شرح رباعیات جامی

در علم حقایق و تصوف

که هم رباعیات و هم شرح از مولانا جامی قدس الله سره سامی است

بغرض افادهٔ عام

در مطبع شبیر دکن واقع بلدهٔ فرخندهٔ بنیاد حیدرآباد بقالب طبع درآمد

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد الا آله هو بالحمد حقیق را که در بحر نوالش همه ذرات غریق اند ناکرده بمحض
فضل توفیق رفیق نسپرده طریق شکر او هیچ فریق را یکانه - که کثرت
تنوّیت صفت و موصوف را گرد سراپرده عزت وحدتش راه نیست و
قوت رویت محجوب و مکشوف را در امتناع ادراک هویتش دندغه اشتباه
نی و حبذا فرزانه که مفهوم کلمه اوتیت جوامع الکلم در بیان کمال جامعیتش
کلامیست جامع و فحوای کریمه و علمک ما لم تکن تعلم بر رفعت مقام علم و معرفتش
برهانی است ساطع رباعی شاه عربی قبله ارباب نجات که آینه ذات
آمد و مرات صفات که در پی روی اوست علو درجات که لا زال علیه

زاکیات الصلوات و علی آله و اصحابه طیبات التحیات و صالحات
الدعوات و سلم تسلیما کثیرا اما بعد نموده می شود که پیش از انشای این نامه نامی
و افشای این صحیفه گرامی رباعی چند در اثبات وحدت وجود و بیان تنزلات
بمراتب شهود با تنبیه بر کیفیت دریافتن آن علی سبیل الکشف و العرفان
رسیدن بان لطریق الذوق و الوجدان سمت اتمام گرفته بود و صورت
انتظام پذیرفته اما چون ترجمان زبان را بواسطه رعایت قافیه میدان
عبارت تنگ بود و ره نورد بیان را بجهت محافظت بر وزن پای
اشارت لنگ مخدرات معانی آن بی نقاب اجمالی جمال نمی نمود و مستورات
حقایق آن بی حجاب اشکالی چهره نمی کشود لاجرم در ذیل آن رباعیات از برای
تفصیل مجملات و توضیح مشکلات تا کلمه چند منثور از [illegible] حقایق
مرقوم میگردد و مسطور امید بمکارم اخلاق مطالعه کنندگان آن صحیفه آنکه دیدن
این ضعیف بعجز معترف است و بقصور متصف [illegible] مواضع خلل و مواقع زلل
مطلع شوند در اصلاح آن کوشند و بذیل عفو و اغماض بپوشند و از صورت
عیب جوئی و سیرت بدگوئی اجتناب کرده هر چه [illegible] را بصرفی شایسته
ننمایند و بر محملی بایسته حمل فرمایند والله ولی التوفیق و منه البدایة الی سواء الطریق

ضمن تلک الرباعیات واجب که وجود بخش نو و کهن است ٭ تصویر وجود بخشیش قول کن است ٭ گویم سخنی نغز که مغز سخن است ٭ هستی است که هم هستی و هم هست کن است ٭ و ایضاً منها هر لی سر و پا ار سد دست توی خوش آنکه ز خود برست و پیوست بتو ٭ هستی تو بهستی که بجز ذات تو هست ٭ فانیست بذات خود ولی هست بتو ٭ درین دو رباعی اشارت است باتحاد وجود واجب تعالی و تقدس با حقیقتش چنانکه مذهب حکما و صوفیه موحده است و بیانش آنست که موجودات را بتقسیم عقلی سه مرتبه می تواند بود اول موجودی که وجود وی مغایر ذات وی باشد و مستفاد از غیر چون ممکنات موجوده دوم موجودی که حقیقه وی مغایر وجود وی باشد و مقتضی آن بر وجهی که انفکاک وجود از وی محال باشد اگرچه بنا بر تغایر میان ذات و وجود تصور انفکاک ممکن است چون واجب الوجود بر مذهب متکلمین سیوم موجودی که وجود او عین ذات او باشد یعنی بذات خود موجود بود نه بامر مغایر ذات و لاشک چنین موجود واجب بود زیراکه انفکاک شئی از نفس خودش تصور نمی تواند کیف که بحسب خارج واقع تواند بود و پوشیده نماند که اکمل مراتب وجود مرتبه سیوم است و فطرت سلیمه جازم است باآنکه واجب تعالی و تقدس میباید که بر اکمل مراتب

وجود باشد پس ذات وی عین وجود وی باشد تنبیه و ازینجا معلوم شد که چون
لفظ وجود و هستی بر واجب تعالی اطلاق کنند مراد بدان ذاتیست که بخود
است بنفس خود و موجد است مر غیر خود را نه کون و حصول و تحقق که معانی
مصدریه و مفهومات اعتباریه اند که آنرا تحقق و وجود نیست مگر در ذهن
تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا و ایضا منها هستی که بذات خود هویدا است
چو نور رخ او ذرات مکونات از و یافت ظهور هر چیز که از فروغ او افتد دور
در ظلمت نیستی بماند مستور رباعی خورشید فلک نور ز خویش است منیر
جرم قمر از پرتو او نور پذیر روشن بخود است نور اگر نقل بگیر افزون نشود
ز مهر و مه خورده مگیر درین دو رباعی اشارت به تمثیل است که از برای
بیان مراتب موجودات در موجودیت کرده اند گفته اند که اشیا نورانی
را در نورانیت سه مرتبه است اول آنکه نور وی مستفاد باشد از غیر چنانکه
جرم قمر که در مقابله آفتاب روشن گردد به شعاع و درین مرتبه سه چیز باشد یکی
جرم قمر دوم شعاع که بروی افتاده است سوم آفتاب که مفید شعاع است
مرتبه دوم آنکه نور وی مقتضای ذات وی باشد چون آفتاب بفرض آنکه
ذات وی مستلزم و مقتضی نور وی بود درین مرتبه دو چیز باشد یکی جرم

آفتاب دوم نور وی مرتبه سیوم آنست که بذات خود ظاهر و روشن
باشد نه بنوری که زاید باشد بر ذات وی چون نور آفتاب چه بر هیچ
عاقل پوشیده نماند که نور آفتاب تاریک نیست بلکه بذات خود ظاهر
و روشن است نه بنور دیگر که بذات وی دایم باشد و درین مرتبه یک چیز
است که بخود در دیده های مردم ظاهر است و دیگر چیزها بواسطهٔ وی
ظاهر می شوند بآنمقدار که قابلیت ظهور دارند و هیچ مرتبه در نورانیت
بالاتر از مرتبه سیوم نیست و چون این مقدمات در محسوسات متصور گشت
مراتب سه گانه موجودات که پیش ازین مذکور شد روشن گشت و اکملیت
مرتبه سیوم مبین شد والله تعالی اعلم ایضاً منها هر چیز که جز وجود در
چشم شهود ؛ در هستی خویش هست محتاج وجود ؛ محتاج چو واجب
نبود وصف وجوب ؛ باشد بوجود خاص و هو المقصود ؛ این رباعی اشارت
بدلیل اثبات اتحاد وجود واجب با حقیقتش و تحریرش آنست که گوییم هر
چیزی که مغایر وجود است بحیثیتی که نه عین مفهوم وجود باشد و نه جزو وی
چون انسان مثلاً مادام که منضم نگردد وجود بوی متصف نمیگردد بوجود
فی نفس الامر پس هر چیزی که مغایر است مر وجود را در موجودیت فی

نفس الامر محتاج باشد بغیر خود که وجود است و هرچه محتاج است بغیر خود
در موجودیت ممکن است زیرا که ممکن عبارت از چیزیست که در موجودیت
خود محتاج بغیر باشد پس هر چیزی که مغایر باشد مر وجود را واجب نتواند بود
و ببراهین عقلیه ثابت شده است که واجب موجود است پس واجب
نتواند بود دیگر وجود اگر کسی گوید ممکن آنست که در موجودیت خود محتاج
باشد بغیری که موجود نباشد و وجود وی جواب گوییم که هرچه
در موجودیت محتاج بغیر است استفاده وجود از غیر میکند و هرچه استفادهٔ
وجود از غیر میکند ممکن است خواه آن غیر را وجود گویند و خواه موجود رباعی
هستی که حقیقت حق آمد الحق ٭ بی آنکه بود بهیچ مضاف و ملحق ٭ قومی به تعقّلش
مقید دارند ٭ قومی دگر از قید تعین مطلق ٭ قایلان باتحاد وجود واجب
تعالی با حقیقتش دو فرقه اند فرقهٔ اول ارباب فکر و نظر چون حکما و ایشان
میگویند نشاید که واجب الوجود کلی باشد یعنی نشاید که او را کلیت و عموم
عارض تواند بود زیرا که وجود کلی در خارج بی تعین صورت نه بندد پس
لازم آید که واجب الوجود مرکب باشد از دو امر کلی و تعین و ترکیب
واجب محالست چنانکه مشهور است بلکه واجب باید که فی حد ذاته متعین

باشد یعنی تعین وی عین ذات وی باشد چنانکه وجود وی عین ذات
ویست تا بهیچ وجه در وی ترکیب و تعدد صورت نه بندد و چنین موجودیت
اشیا عبارت ازان باشد که ایشان را با حضرت وجود تعلقی خاص
و نسبتی معین هست وازان حضرت بر ایشان پرتوی است نه آنکه وجود
مر ایشان را عارض است یا در ایشان حاصل است و برین تقدیر وجود
مفهومی باشد کلی محمول بر امور متکثره و وجود جزئی حقیقی ممتنع الاشتراک
بین الکثیرین سوال اگر کسی گوید که متبادر بذهن از لفظ وجود مفهومی است
مشترک میان چیزهای بسیار پس چون جزئی حقیقی باشد جواب گوییم که
سخن در حقیقت وجود است نه در آنچه متبادر می شود بذهن از لفظ وجود
پس می شاید که حقیقت وجود جزئی حقیقی باشد و مفهوم کلی متبادر از لفظ
وجود عرض تام نسبت بآن حقیقت چون مفهوم واجب قیاس با حقیقتش
فرقه دویم صوفیه قایلین بوحدت وجود که میگویند که ورای طور عقل
طوریست که دران طور بطریق مکاشفه و مشاهده چیزی چند منکشف
میگردد که عقل از ادراک آن عاجز است همچنانکه حواس از ادراک معقولات
که مدرکات عقل است عاجز است و دران طور محقق شده است که

حقیقت وجود که عین واجب الوجود است نه کلی است نه جزئی نه خاص و نه
عام بلکه مطلق است از همه قیود تا حدی که از قید اطلاق نیز معرا است بران
قیاس که ارباب علوم عقلیه در کلی طبعی گفته اند و آن حقیقه در همه اشیاء
که موصوفند بوجود تجلی و ظهور کرده است بامعنی که هیچ چیز ازان حقیقه
خالی نیست که اگر از حقیقه وجود بکلی خالی بودی اصلا بوجود موصوف نگشتی ایضاً
منها بستی که مبرا از حدوث است و قدم و نی کل و نه جزو است نه بیان
و نه کم و زیرا که تعین چه اخص و چه اعم و مسبوق بود بلا تعین فافهم و حقیقت
وجود از حیثیت اطلاق مشار الیه و محکوم علیه نمی شود به هیچ حکمی و شناخته
نمی شود بهیچ وصفی و اضافت کرده نمی شود بوی بهیچ نسبتی از نسب چون
حدوث و قدم و وحدت و کثرت و وجوب وجود و مبدائیت با
تعلق علم او بذات خودش یا بغیر آن زیرا که این همه مقتضی تعین و تقید
است و شک نیست در انکه تعین و تقید خواه اخص تعینات باشد
مطلقاً چون تعینات شخصیه جزویه خواه اعم و اوسع همه تعینات باشد
مطلقاً چون تعین اول خواه اخص و اعم من وجه چون تعینات متوسطه بینهما
مسبوق است بلا تعین پس هیچ یک ازین تعینات حضرت وجود را

جل جلاله من حیث ہو ہو لازم نباشد بلکه لزوم آن بحسب مراتب و مقامات
مشار الیه است لقوله رفیع الدرجات ذو العرش پس میگردد مطلق و
مقید و کلی و جزئی عام و خاص و واحد و کثیر بی حصول تغیر و تبدیل در ذات و
حقیقتش و وقتیکه ملاحظه کرده شود باعتبار اطلاق و فعل و تاثیر و وحدت
و علو مرتبت الوهیت است وهی حقیقة الله سبحانه و تعالی و مراو را است
وجوب ذاتی و قدم و امثال آن از صفات کمال و وقتیکه ملاحظه کرده شود
باعتبار تقید و انفعال و تاثر و قابلیت وجود از حقیقه واجب بالفیض و التجلی
حقیقت عالم است و مراو را است امکان ذاتی و حدوث و غیرهما
من الصفات و این باعتبار تنزل است بعالم معانی و تجلی او بصور علمیه که
معبر می شود باعیان ثابته و چون هر حقیقتین متفرقین را لابد است از اصلی
که ایشان در وی واحد باشند و او در ایشان متعدد زیرا که واحد اصل
عدد است و عدد تفصیل واحد ناچار است از حقیقه ثالثه که جامع باشد
بین الاطلاق و التقید و الفعل و الانفعال و التاثیر و التاثر مطلق باشد
از وجهی و مقید باشد از وجهی دیگر و فعال باشد باعتباری و منفعل باشد باعتباری
دیگر و این حقیقه احدیت جمع حقیقتین مذکورتین است و لها مرتبه الالوهیة الکبری

والآخریة العظمی وایضاً منہ واجب کہ بود خرد ز کنہش اعمیٰ ؛ ہست از
ہمہ در نسبت ہستی اجلیٰ ؛ ماہیتہ اخفی من ان تظہر ؛ اینیتہ اظہر من ان تخفی ؛ تر
حضرت حق سبحانہ و تعالیٰ از روی حقیقت و ذات از ہمہ پوشیدہ تر
است کنہ ذات و غیب ہویت او تعالیٰ و تقدس مدرک و مفہوم و مشہود
و معلوم ہیچکس نتواند بود کما اخبر ہو عن نفسہ بقولہ و لا یحیطون بہ علماً یا آنکہ
رفعت ادراکش از مناولہ حواس و مجادلہ قیاس متعالی است و ساحت
عزت معرفتش از تردد افہام و تعرض اوہام خالی نہایات عقول را در
بدایات معرفت او جز تحیر و تلاشی دلیلی نہ و بصیرت صاحب نظرانرا
در اشعہ انوار عظمت او جز تعامی و تعاشی سبیلی نہ فی الجملہ ہر آنچہ در عقل و
فہم و وہم و حواس گنجد ذات خداوند سبحانہ از ان منزہ و مقدس است
چہ این ہمہ محدثات اند و محدث جز ادراک محدث نتواند کرد اما از روی
تحقق و ہستی پیدا تر از ہمہ چیز است و پوشیدگی و دشواری معرفت او
سبحانہ از غایت روشنی است کہ بس ظاہر است و دلہا طاقت دریافت
آن ندارند و خفاش بروز نہ بیند نہ ازانکہ چیزہا بشب ظاہر تر است
لکن بروز بس ظاہر است و چشم وی ضعیف ہرچہ در وجود است علی الدوام

یک صفت است در گواهی دادن بر کمال وجود و علم و قدرت و جلال و
عظمت صانع جل ذکره اگر بر آفریدگار سبحانه و تعالی غیبت و عدم ممکن
بودی آسمان و زمین ناچیز شدی انگاه وی را بضرورت بشناختندی هر کرا
چشم ضعیف نیست هرچه بیند از ان روی بیند که صنع وی است چون
چنین باشد هرچه در نگرد خدایتعالی را بیند اگر خواهی در چیزی نگری که نه
از وی است و نه بوی است نتوانی همه پرتو جمال حضرت اوست و همه از دست
وند وست بلکه خود همه اوست که هیچ چیز را جز وی هستی بحقیقت نیست
بلکه همه هستی ها پرتو نور هستی اوست وقال بعضهم قدس الله اسرارهم
حق سبحانه از همه مخلوقات و موجودات ظاهر تر است و از غایت
پیدائی پنهانست خفی لشده ظهوره الحق سبحانه و تعالی اظهر من الشمس فمن
طلب البیان بعد العیان فهو فی الخسران چنانکه کوئی این آدمی را نمی شناسم
بعد از اختلاط که افعال و اقوال و اخلاق و هنرهای او را مشاهده کنی
گوائی که نیکش شناختم حق سبحانه و تعالی که جمله مخلوقات و موجودات
فعال و اقوال و آثار اوست کی پنهان ماند چرا با خود نگوئی خداوند
سبحانه تعالی ذاتیست که هرچه دیدم و خواهم دید همه صنع حضرت اوست

پس دایم خداوند سبحانه را از همه پیداتر می بین و مگو که نمی بینم که اگر غیر این
دانی و بینی مثلت چنان باشد که کسی در باغ گوید که برگ را می بینم و باغ را
نمی بینم نه موجب ضحک باشد **نظم** همچنین فهم کن خدا را هم ❊ در
همه رو او ببین هر دم ❊ می نگر هر صباح در فالق ❊ زانکه خلق است مظهر
خالق ❊ ز آسمان و زمین و هر چه درست ❊ جز خدا را مبین همان و در اوست
رباعی ایزد که هزار در برخ بگشودت ❊ راهی بکمال کنه خود بنمودت ❊ تا
زحمت بیهوده نجویی در ره ❊ در ذات خود از فکر حذر فرمودت **رباعی**
نوری که بود جهان از و مالامال ❊ مشهود دل و دیده بود در همه حال ❊
تحصیل شهود آنچه مشهود بود ❊ در قاعده عقل محال است محال ❊ **رباعی**
ای آنکه دلت ز هجر در نوحه گریست ❊ تا کی خواهی چو نوح در نوحه گریست ❊
در عین شهودی غم هجران پی چیست ❊ چشمی بگشا ببین که مشهود تو کیست ❊
معرفت و ادراک حق سبحانه تعالی بر دو قسم است قسم اول ادراک وست
باعتبار کنه ذات و تجرد او از تعینات اسما و صفات و تلبس بمظاهر کائنات
و این ممتنع است مر غیر حق را سبحانه و تعالی زیرا که ازین حیثیت بحجاب
عزت محتجب است و برداء کبریا مختفی هیچ نسبت نیست میان او و میان

ماسوای او پس شروع در طریق معرفت او ازین وجه اضاعت بضاعت وقت است و طلب آنچه ممکن نیست ظفر بر تحصیل او مگر بر وجهی اجمال که بداند که ورای آنچه متعین شده است امریست که ظهور هر متعین بدوست واو فی حد ذاته از تعین مبرا و لذلک قال سبحانه ویحذرکم الله نفسه والله رؤف بالعباد پس حق سبحانه برحمت کامله و رافت شامله راحت بندگان خود خواسته است که ایشان را از سعی در طلب آنچه ممتنع الحصول است حذر فرموده است و در حدیث نیز وارد است که تفکروا فی الآء الله ولا تفکروا فی ذات الله شیخ محی الدین رضی الله عنه میفرماید التفکر فی ذات الله محال فلم یبق الا التفکر فی الکون سوال اگر گوئی چون تفکر در ذات محال است پس نهی متوجه چیست جواب گوئیم متوجه پندار ذات و تفکر در آن چنانکه در مثنوی گفته است ۵ آنکه در ذاتش تفکر کردنیست ٭ در حقیقت آن نظر در ذات نیست ٭ هست آن پندار او زیرا براه ٭ صد هزاران پرده آمد تا اله ٭ و بدین قسم معرفت اشارت رفته است برباعی اول و قسم دوم ادراک اوست سبحانه وتعالی باعتبار تعینات نور و تنوعات ظهور او در مراتب تنزلات و مرائی مکونات

و این ادراک نیز بر دو گونه است اول ادراک بسیط و هو عبارة عن ادراک الوجود
الحق سبحانه و تعالی مع الذهول عن هذا الادراک و عن ان المدرک هو
الوجود الحق سبحانه و ثانی ادراک مرکب هو عبارة عن ادراک الوجود الحق مع
الشعور بهذا الادراک و بان المدرک هو الوجود الحق سبحانه و در ظهور و پوشیدگی
ادراک بسیط خفای نیست زیرا که هرچه ادراک کنی اول همین مدرک
شود اگر از ادراک این ادراک غافل باشی و از غایت ظهور مخفی ماند
چنانکه ادراک الوان و اشکال بواسطه ادراک ضیا نیست که محیط است
با آنها و شرط رویت و با وجود این چنین در ادراک آنها از ادراک ضیا غافل
شده شود و بغیبت ضیا معلوم می شود که ما ورای آنها امری دیگر مدرک
بوده است که ضیا آنست همچنین نور هستی حقیقی که محیط است بضیا الوان
و اشکال و بیننده و بجمیع موجودات ذهنی و خارجی و قیوم همه است
ادراک شی بی ادراک او محال است اگرچه از ادراک او غافل باشی و آن
غفلت بواسطه دوام ظهور و ادراک اوست اگر چون ضیا ...
این نور نیز غایب شدی ظاهر گشتی که در وقت ادراک موجودات امری دیگر
که نور وجود حق است سبحانه نیز مدرک بوده است زیرا که بیت

ظهور جملهٔ اشیا بضد است ؛ ولی حق را نه ضد است و نه ند است ؛
چو ذات حق ندارد نقل و تحویل ؛ نیابد اندرو تغیر و تبدیل ؛ اگر
خورشید بر یک حال بودی ؛ شعاع از یک منوال بودی ؛ ندانستی
کسی کین پرتوی اوست ؛ نبودی هیچ فرق از مغز تا پوست ؛ و نظر باین
ادراک بسیط است آنکه گفته اند ع بود در ذات حق اندیشه باطل محال
محض دان تحصیل حاصل ؛ و بدین ادراک اشاره رفته است در رباعی
ثانی و اما ادراک ثانی که ادراک مرکب است محل فکر و خفا و صواب و
خطا اوست و حکم ایمان و کفر راجع با دست و تفاضل میان ارباب
معرفت بتفاوت مراتب او و اشارت بانست قول صدیق
اکبر رضی الله تعالی عنه که العجز عن درک الادراک ادراک ع چه نسبت
خاک را با عالم پاک ؛ که ادراکست عجز از درک ادراک ؛ و بدین ادراک
ثانی اشارت رفته است برباعی ثالث اللهم وفقنا لهذا الادراک
واشغلنا بک عمن سواک رباعی اندیشه باسرار آلهی نرسد ؛ در
ذات و صفات حق کماهی نرسد ؛ علمی که تناهی صفت ذاتی اوست
در ذات سر از تناهی نرسد ؛ درین رباعی اشارتست بوجه امتناع

تعلق علم بکنہ ذات حق سبحانہ وتعالی و تقریرش آنست کہ غیب
ہویت ذات کہ مطلق است باطلاق حقیقی مقتضی آنست کہ منضبط
و متمیز نشود و در تحت انحصار و احاطہ در نیاید و حقیقت علم احاطہ
است بمعلوم و کشف او بر سبیل تمیز از ما عدا پس اگر حقیقت
علمیہ متعلق شود بوی لازم آید تخلف مقتضای ذات از وے یا
انقلاب و تبدل حقیقت علم و کلاہما محال پس حقیقت صفت علم
محیط نتواند شد بذات حق سبحانہ تعالی من حیث الاطلاق المذکور
و نسبت آنچہ متعین میشود مر عارفان را از ذات حق سبحانہ وتعالی
بآنچہ متعین نشدہ است نسبت متناہی است بغیر متناہی و نسبت
مقید است بمطلق و ہم چنانکہ متعذر است احاطہ علم بذات حق سبحانہ
از حیثیت اطلاق مذکور ہمچنین متعذر است از حیثیت عدم تناہی
اموری کہ مندرج و مندمج است در غیب ہویت او و ممکن نیست
تعین و ظہور آن دفعۃً بل بالتدریج و ایضاً منہا رباعی
ادراک لطون حق و یکتائی او در ممکن نبود ز عقل و دانائی او در آن
بہ کہ ز مرآت مراتب بینی در تفصیل تنوعات پیدائی او در ادراک

ذات حق سبحانه تعالی باعتبار بطون و تجرد از مجالی تعینات شئون اگرچه
ممتنع است اما باعتبار ظهور در مراتب ممکن بلکه واقع است و تابع
است مر این ظهور را احکام و تفاصیل و احوال و آثاری که معرفت
تفصیلی بآن متعلق است جهت وجوبی طالبان و مبتدیان مبنی
بر حصول آنست و گفتگوی واصلان منتهیان مبنی از وصول
بدان و بعضی از مراتب ظهور جزویات اند و آن را غایت و نهایت
نیست و بعضی کلیات اند و ازین کلیات بعضی بعنوان محلها اند
مر ظهور سایر حقایق کلی و جزوی و لوازم ایشان را چنانکه بر تحقیق
چند کلی یا جزوی یا متبوع یا تابع بیکی ازان محال متعلقه باشد
بحیثیت لو قدر ظهورها تکون تحت حکم ذلک المحل و یکون ظهورها بحسبها
و ایشان را عوالم و حضرات خوانند و مراتب را من حیث هی مراتب
وجودی نیست متمیز از وجود امور متعینه مترتبه در ایشان بلکه مرتبه
حس و شهادت مثلا مرتبه ایست کلی شامل مر جمیع محسوسات جزویه
متعینه را از افلاک و انجم و عناصر و موالید و وجود آن مرتبه کلی
بعینه بوجود همین جزویات متعینه است نه آنکه هر یک از کلی و جزوی

او را جداگانه وجودی باشد ممتاز از یکدیگر فتد بر رباعی واجب
چو کند تنزل از حضرت ذات در نسبت تنزلات او را درجات
غیب است و شهادت بتوسط روح و مثال و النحامس جمعیة
تلک الحضرات و مراتب کلیه منحصر در پنج مرتبه است و آنرا حضرات
خمس خوانند حضرت اول را مرتبه غیب و معانی گویند و آن حضرت
ذات است بالتجلی و التعین الاول و الثانی و ما اشتمل علیه من الشیون
و الاعتبارات اولا و الحقایق الالهیه و الکونیه ثانیا و دوم را
که در مقابل اوست مرتبه شهادت و حس خوانند و آن از حضرت عرش رحمان است
تا بعالم خاک و آنچه درین میانست از صور اجناس و انواع و اشخاص عالم و سیوم را
که تلو مرتبه غیب است متنازلا مرتبه ارواح گویند و مرتبه چهارم را که تلو
عالم حس است متصاعدا عالم مثال و خیال منفصل دانند و پنجم که جامع ایشانست
تفصیلا حقیقت تمام است و اجمالا صورت عنصری انسانی و قال
بعضهم قدس الله اسرارهم مراتب کلیه شش اند زیرا که مراتب مجالی
و مظاهر اند پس خالی نیست از آنکه آنچه ظاهر است در ایشان ظاهر
است بر حق سبحانه تعالی تنها نه بر اشیا کونیه یا هم بر حق ظاهر است

وہم بر اشیار کونیہ قسم اول را مرتبہ غیب گویند بسبب غایب بودن
اشیار کونیہ در وی از نفس خود و از غیر خود پس ہیچ چیزی را ظہور
نیست مگر بہ حق سبحانہ تعالی و تقدس و این قسم منقسم می شود بدو
مرتبہ زیراکہ عدم ظہور چیزی بر اشیار کونیہ یا بہ سبب انتفار
اعیان ایشانست بالکلیہ علما و عینا حیث کان اللہ ولم یکن معہ
شئی و این مرتبہ را تعین اول و مرتبہ اولی از غیب خوانند یا بہ سبب
انتفاء صفت ظہور بر اعیان ایشان و اگرچہ ایشان متحقق و
ثابت و متمیز باشند در علم ازلی و ظاہر باشند بر حق سبحانہ و تعالی
نہ بر خود و امثال خود کما ہو الامر فی الصور الثابتۃ فی اذہاننا و
این مرتبہ را تعین ثانی و عالم معانی و مرتبہ ثانیہ از غیب خوانند
و اما قسم ثانی از مراتب کہ آنچہ ظاہر است در وی ہم بر حق ظاہر
است و ہم بر اشیار کونیہ منقسم میگردد بسہ مرتبہ مرتبہ اول
ارواح و آن مرتبہ ظہور حقایق کونیہ مجردہ بسیطہ است مر نفس خود
را و مثل خود را چنانکہ ارواح درین مرتبہ مدرک اعیان خودند و
امثال خود مرتبہ دوم مرتبہ عالم مثال است و این مرتبہ وجود است

مراشیاء کونیه مرکبه لطیفه را که قابل تجزیه وتبعیض وخرق والتیام
نباشد مرتبه سیوم عالم اجسام است واین مرتبه وجود اشیاء
مرکبه کثیفه است که قابل تجزیه وتبعیض اند واین مرتبه را مرتبه
حس وعالم شهادت نام کرده اند پس مجموع این مراتب پنج مرتبه
باشد ومرتبه سادسه مرتبه جامعینه است مرجمیع مراتب را وآن
حقیقت انسان کامل است زیرا که او جامع جمیع است بحکم
برزخیتی که دارد والله اعلم بالحقایق ایضاً منها در رتبه اول
که صفات جبروت ذات از ذات جدا نبود وملک از ملکوت ذات
اعیان وجود را بدید از نبود ذات در عین ظهور بلکه در علم ثبوت ذات
در مرتبه نخستین که تعین اول است ملک از ملکوت که مرتبه ارواح
است وملکوت از جبروت که مرتبه صفاتست وجبروت از
لاهوت که مرتبه ذاتست ممتاز نیست بلکه وحدتیست صرف
وقابلیتی است محض واین مراتب همه در وی مندرج ومندمج
من غیر امتیاز بعضها عن بعض لا عینا ولا علما وخصوصیات این
اعتبارات را باعتبار اندراج واندماج درین مرتبه بی امتیاز

ایشان ازیکدگر و اگرچه آن امتیاز بحسب علم باشد بحسب شیونات
ذاتیه و حروف عالیات و حروف علویه و حروف اصلیه
میخوانند و بعد از امتیاز ایشان ازیکدگر در مرتبه ثانیه
بسبب نورانیت علم صور شیون مذکوره اند و مسمی باعیان
ثابته و ماهیات رباعی در عالم معنی که نباشد اشیاء از ذات
خود و غیر خود آگه اصلاً هستند همه زروی هستی یکتا و نوریت
علم شان زهم کرد جدا در مرتبهٔ دوم یعنی تعین ثانی که مسمی
میگردد باعتبار تحقق و تمیز جمیع معانی کلیه و جزویه در روی
بعالم معانی اشیاء کونیه از ذات خود و ذوات امثال خود
اصلا شعور نیست بلکه تحقق و ثبوت ایشان درین مرتبه مقتضی
اضافت وجود نیست بدیشان بحیثیتی که ایشان متصف شوند
بموجودیت و وجود بسبب اضافت و نسبت بدایشان متعدد و
متکثر گردد و چون بوجود متصف نشوند بطریق اولی لازم می آید
که متصف نباشند بکمالاتی که تابع است مر وجود را چون شعور
بخود و مثل خود پس ایشان درین مرتبه متعدد و متمیز نباشند

بتعدد و تمیز وجودی بلکه تعدد و تمیز ایشان باعتبار علم باشد
و بس بخلاف مرتبهٔ اولی که دران مرتبه این تمیز و تعدد علمی نیز
ملحوظ نیست و مثال این بعینه دانه است که اصل شجره است
وقتیکه دیرا دانه فرض کنیم پس تعین و تجلی دانه بر خودش بی آنکه
تفاصیل خصوصیات بیخ و ساق و شاخ و برگ و شگوفه
میوه که دروی مندرج و مندمج اند ملحوظ وی باشد بمثابه
تعین اول است که اشیا را در وی نه تعدد وجودی است و
نه تمیز علمی و تعین و تجلی دانه بر خودش بصور تفاصیل این خصوصیات
که بر خود بصورت بیخ و شاخ و برگ و شگوفه و میوه جلوه نماید
و این مفصل را در مجمل مشاهده کند بمنزله تعین ثانی است که اشیا
را در وی اگرچه تعدد وجودی نیست اما تمیز علمی هست و این
خصوصیات مذکوره باعتبار اندراج و اندماج در مرتبهٔ اولی
بی تعدد وجودی و تمیز علمی بنود از شیونات ذاتیه است و صور
معلومیت آنها در مرتبهٔ ثانیه مثال حقایق موجودات که مسمی است
باعیان ثابته در عرف صوفیه و به ماهیات نزدیک حکما چنانکه گذشت

رباعی اعیان بحضیض عین ناکرده نزول ٭ حاشا که بود بجعل جاعل
مجعول ٭ چون جعل بود افاضهٔ نور وجود ٭ توصیف عدم بآن نباشد
معقول ٭ صوفیه موحدین با حکما محققین متفق اند در نفی مجعولیت
از اعیان ثابته و ماهیات و کلام شیخ محقق مدقق صدر الحق والدین
القونوی و متابعان او قدس الله تعالی اسرارهم ناظر بانست
که نفی مجعولیت از اعیان ثابته بنا بر آنست که جعل را عبارت
میدارند از تاثیر موثر در ماهیات باعتبار افاضه وجود عینی خارجی
بر ایشان و شک نیست که اعیان از ان حیثیت که صور علمیه اند
وجود خارجی از ایشان منتفی است پس لازم آید انتفا مجعولیت
نیز و بعضی از محققان ارباب نظر را اینجا تحقیقی است و حاصلش
انست که ماهیات ممکنه همچنانکه در وجود خارجی محتاج اند بفاعل در
وجود علمی نیز محتاجند بفاعل خواه این فاعل مختار باشد و خواه
موجب پس مجعولیت بمعنی احتیاج بفاعل از لوازم ماهیات ممکنه
است مطلقا خواه در وجود عینی و خواه در وجود علمی و اگر مجعولیت
را تعبیر کنند باحتیاج بفاعل در وجود خارجی قول بنفی مجعولیت

از اعیان ثابتہ صحیح باشد اما پوشیدہ نماند کہ این تخصیص و تقئید تکلف است و راجع باصطلاح پس صواب درین مقام آنست کہ گویند مراد بنفی مجعولیت از ماہیات عدم احتیاج ایشانست فی حد انفسہا بجعل جاعل و تاثیر موثر زیراکہ ماہیت سواد مثلاً وقتیکہ ملاحظہ کردہ نشود با او مفہوم دیگر و رای مفہوم سواد عقل معنی جعل و تاثیر را در وی تجویز نمیکند بسبب آنکہ و میان ماہیت و نفس خودش مغایرتی نیست تا فاعل بجعل و تاثیر او را نفس خودش گرداند و ہمچنین متصور نیست جعل و تاثیر فاعل در صفت وجود بان معنی کہ وجود را وجود گرداند بلکہ جعل و تاثیر وی متعلق بماہیت ست باعتبار وجود بہ آن معنی کہ ماہیت را متصف میگرداند بوجود ہمچنانکہ تاثیر صباغ مثلاً در ثوب مصبوغ نہ بآنست کہ ثوب را ثوب گردانیدہ است یا صبغ را صبغ بلکہ بآنست کہ ثوب را متصف بصبغ گردانیدہ است پس برین تقدیر ہر یک از نفی مجعولیت ماہیات فی حد انفسہا و اثبات مجعولیت ایشان باعتبار اتصاف بوجود صحیح باشد کما لا یخفی علی الفطن الذکی

واللہ ہو الولی الیضاً منہا اعیان کہ مخدرات سرقدم اند ۂ و دلک
بقا پروگیان حرم اند ۂ ہستند ہمہ مظاہر نور وجود ۂ با آنکہ مقیم
ظلمات عدم اند ۂ این رباعی اشارت بآنمعنی است کہ صاحب
فصوص رضی اللہ عنہ در فص ادریس میفرماید الاعیان الثابتۃ
ما شمت رائحۃ من الوجود یعنی اعیان ثابتہ کہ صور علمیہ اند بر عدمیت
اصلی خود ند و بوئی از وجود خارجی بمشام ایشان نرسیدہ است
و معنی این سخن آنست کہ اعیان ثابتہ نزد افاضہ وجود بر ایشان
ثابت و مستقر ند بر بطون خود و بہیچ وجہ ظاہر نخواہند شد
زیرا کہ بطون و خفا ذاتی ایشانست و ذاتی چیزی ازان چیز جدا
نمی شود پس آنچہ ظاہر می شود ازین اعیان احکام و آثار این اعیانست
کہ بوجود یا در وجود حق ظاہر می شود نہ ذات این اعیان ایضاً
منہا اعیان ہمہ آئینہ و حق جلوگر است ۂ یا نور حق آئینہ و اعیان
صور است ۂ در چشم محقق کہ حدید البصر است ۂ ہر یک ازین دو
آئینہ آن دگر است ۂ اعیان را کہ حقایق موجوداتست دو اعتبار
است اول آنکہ اعیان مرایا ء وجود حق و اسماء و صفات اوست

سبحانه و باعتبار دوم آنکه وجود حق مرات آن اعیانست پس باعتبار
اول ظاهر نمی شود در خارج مگر وجودی که متعین است در مرایای
اعیان و متعدد است بتعدد احکام و آثار ایشان پس بر مقتضای
این اعتبار غیر از وجود حق در خارج هیچ مشهود نیست و این بیان
حال موحد یست که شهود حق بروی غالب است و باعتبار دوم
وجود غیر از اعیان هیچ مشهود نیست و وجود حق که مرآت
اعیان است در غیب است و متجلی و ظاهر نیست مگر از وراء
تتق غیب و این بیان حال کسی است که شهود خلق بروے
غالبست امّا محقق همیشه مشاهده هر دو مرآت میکند اعنی مرآت
حق و مرآت اعیان و مشاهده صوری که در هر دو مرآتست بے
انفکاک و امتیاز الیضا منها ذو العینی اگر نور حقت مشهود است و
ذو العقلی اگر شهود حق مفقود است و ذو العینی و ذو العقل شهود
حق و خلق و با یکدیگر اگر ترا موجود است و در این رباعی اشارتست
بالقاب ارباب مراتب ثلث که در شرح رباعی سابق گذشت
پس ذو العین در اصطلاح این طایفه عبارت از آن کسی است

شهود حق بر وی غالب باشد حق را شبحی نه ظاهر بیند و خلق را
باطن پس خلق در نظر او بمثابه آئینه باشد مر حق را بسبب ظهور
حق در خلق همچون ظهور صورت در آئینه و اختفای خلق در حق
همچون اختفای آئینه بصورت و ذو العقل عبارت از کسی است
که شهود خلق بر وی غالب باشد خلق را ظاهر بیند و حق را باطن
پس حق در نظر او بمنزله آئینه باشد مر خلق را و خلق بمنزله صورت
منطبع در آئینه لاجرم حق باطن باشد کما هو شان المرآة و خلق
ظاهر کما هو شان الصورة المرتسمة فی المرآة و ذو العین و العقل
عبارت از آن کس است که حق را در خلق مشاهده کند و خلق را
در حق و بشهود هیچ کدام محجوب نگردد از شهود دیگری بلکه وجود
واحد را بعینه از وجهی حق بیند و از وجهی خلق نمود کثرت مانع نیاید
شهود وحدت را و شهود وحدت مزاحم نگردد نمود کثرت را
ایضاً منها مستی بی شرط وحدتش نامزد است ٭ وز زانکه بشرط لا
است نقش احد است ٭ ماخوذ بشرط شی که باشد واحد ٭ میدان
که ظهورش ز ازل تا ابد است ٭ اول تعینی که تا لی غیب هویت و

مرتبۂ لاتعین است وحدتی است که اصل جمیع قابلیات است و
او را ظهور و بطون مساوی است و مشروط و مقید بہیچ یک
از انتفاء اعتبارات و اثبات آن نیست بلکہ او عین قابلیت ذات
است مر بطون و ظہور و ازلیت و ابدیت و انتفاء اعتبارات
و اثبات آن را و مر این وحدت را دو اعتبار است اول اعتبار
اوست بشرط عدم اعتبارات و سقوط آن بالکلیہ و این اعتبار
احدیت است و ذات را باین اعتبار احد خوانند و متعلق این
اعتبار بطون ذاتست و ازلیت او و دوم اعتبار اوست
بشرط ثبوت اعتبارات غیر متناہیہ مر او را و این اعتبار واحدیت
است و ذات را باین اعتبار واحد میگویند و متعلق این اعتبار
ظہور ذاتست و ابدیت او پس احدیت مقام انقطاع و استہلاک
کثرت نسبیہ و وجودیہ است در احدیت ذات و واحدیت اگرچہ
کثرت وجود منتفی است از وی کثرت نسبیہ متعقل التحقق است در
وی ہمچون تعقل نصفیت و ثلثیت و ربعیت در واحد عددی کہ
انتشار ہمہ اعداد از وست و جمیع تعینات وجودیہ غیر متناہیہ

مظاہر این نسبت متعلقہ بمرتبہ واحدیت است ایضاً منہا
ہستی بمراتب چو تنزل فرمود ٭ ہر چار زرخ شان دگر پردہ کشود ٭
در پردہ بازپسین کانسان بود ٭ ہر یک ز شیون او بصفت مجموع نمود
ایجاد عبارتست از استتار وجود حق سبحانہ و تعالی بصور اعیان
ثابتہ و ماہیات و انصباغ او باحکام و آثار ایشان و غایت ثمرہ
استتار وجود حق بصورت ہر عین ثابتہ ظہور اوست سبحانہ بحسب
شانی کہ این عین ثابتہ مظہر اوست بر خود سبحانہ یا بر ہمین شان
یا بر مثال او جمعاً و فرادیٰ یا غیر ظہور آن شانست بر حق سبحانہ
یا بر خود ش یا بر امثال خود ش لذلک جمعاً و فرادیٰ یا خود جمع
بین الظہورین و ہر شانی کہ ظاہر می شود حق سبحانہ بحسب وی
یا شانی است کلی جامع مر جمیع افراد شیون را یا شانی است کہ بعضی است
از افراد این شیون و ظہور او سبحانہ باحدیۃ جمع خود ش متحقق
نمی شود مگر نسبت باین شان کلی جامع کہ حقیقت انسان کامل است
پس حق سبحانہ در مرآت انسان کامل بر خود ش از حیثیت شان
کلی جامع بکلیۃ و احدیۃ جمعیۃ ظاہر باشد پس اکتساب کرد ہر شانی

حکم جمیع شیون را ہر یکی برنگ ہمہ بر آید و ہر فردی بوصف مجموع ہما
زیرا کہ ہمچنانکہ در مرتبہ احدیت جمع ہر شانی بر جمیع شیون مشتمل است
ہمچنین در مرتبہ انسان کامل کہ آن شان کلی جامع است ہر یکی از ان
شیون بر ہمہ مشتمل است و غایت غایات از ظہور وجود حق سبحانہ
بحسب ہر شانی این اکتساب مذکور است نہ آنکہ ظاہر شود آن شان
فقط یا ظاہر شود حق سبحانہ بحسب آن شان تمثیل حقیقت نوع
انسانی را صنعت کتابت و شعر و علم و فضل و غیرہا بالقوۃ حاصل است
و این اوصاف در وی مندرج من غیر امتیاز بعضہا عن بعض و
چون این حقیقت در ہر یکی از افراد خود بیکی ازین اوصاف ظہور
کند مثلاً در زید بشعر و در عمرو بکتابت و در بکر بعلم و در خالد
بفضل این اوصاف بر یکدیگر مقول نشوند و باحکام یکدیگر منصبغ
نگردند نتوان گفت کہ کاتب شاعر است و عالم و فاضل یا شاعر
کاتب است و عالم و فاضل است و علی ہذا القیاس اما اگر این اوصاف در ذات
واحدہ نسبت مثلاً جمع شوند ہر آئینہ ہر یک ازین اوصاف بما عدای خود موصوف گردد
پس توان گفت کہ کاتب شاعر است و عالم و فاضل و شاعر کاتب است و عالم و فاضل

الی غیر ذلک و ہمچنین ہر یک ازین اوصاف مضاف گردد آن
شان کُلی حقیقت انسانی را کہ قابل اوصاف مذکور است در
اتصاف بہمہ و عدم خصوصیت بوصفی دون وصفی پس حقیقت
نوعی انسانی و للہ المثل الاعلی بمنزلہ حضرت احدیت جمع الٰہی است
وصفت کتابت وشعر و غیرہما بمثابہ شیون آلہی وزید عمرو بکرو
خالد نمودار مظاہر تفصیلی فرقانی کہ عالم است وشیر مثال مظہر
احدی جمعی انسانی کہ در وی ہر یک از افراد شیون برنگ ہمہ برآمدہ
است و مضاہی شان کلی کہ مفتاح مفاتیح غیب است گشتہ واللہ
اعلم ایضاً منہا واحد ہمہ در احد عدد می بیند ؎ در ضمن عدد نیز احد
می بیند ؎ یعنی بکمال ذاتی و اسمائی ؎ در خود ہمہ و در ہمہ خود می بیند ؎
حضرت حق سبحانہ وتعالی را کمالیست ذاتی و کمالیست اسمائی
و مراد از کمال ذاتی ظہور ذاتست مر نفس خود را بنفس خود در نفس خود
از برای نفس خود بی اعتبار غیر و غیریت و غنای مطلق لازم کمال
ذاتی است و معنی غنای مطلق آنست کہ شیون و احوال و اعتبارات
ذات با حکامہا و لوازمہا علی وجہ کلی جملی کہ در جملہ مراتب الٰہی و کیانی

می نمایند مرذات راقی لبطونہا واندراج الکل فی وحدتہا کاندراج
جمیع الاعداد ومراتبہا اجمع فی الواحد والواحد فی الاحد مشاہدو
ثابت باشد بجمیع صورہا واحکامہا کما ظہرت وتظہر تثبت وتشاہد
مفصلۃ فی المراتب الی الابد پس ذات اقدس بدین مشاہدہ مستغنی
باشد از عالم وعالمیان واز ظہور ایشان علی وجہ التفصیل در مراتب
ابدالابدین چہ علم حق سبحانہ وشہود او مر ایشان را بجمیع احکامہم
ومقتضیاتہم عند اندراجہم فی واحدیۃ حاصل است اما شہود نسبت
عینی علمی چون شہود مفصل در مجمل وکثیر در واحد وتخلیع الاعضان
وتوابعہا در ذات واحدہ وعالم وعالمیان درین شہود معدوم
اند فی انفسہا وموجب نیستند مر کثرت وجودی را زیرا کہ ہمہ صورت
علمیہ اند کہ تحقق وثبوت نیست مر ایشان را در غیر ذات عالم بشان
ومراد از کمال اسمائی ظہور ذات است وشہود او در تعینات خود
کہ تسمیہ کردہ اند آن تعینات را بغیر وسوی واین شہود ی است
عیانی وجودی چون شہود مجمل در مفصل وواحد در کثیر وذات در تجلیہ
وتوابع آن ومستلزم است مر تعدد وجودی را الیضا منہا

ناحق گردد بجملہ اوصاف عیان ؎ واجب باشد کہ ممکن آید بمیان ؎
ورنہ بکمال ذاتی از عالمیان ؎ فرد است و غنی چنانکہ خود کرد بیان ؎

حضرت حق سبحانہ وتعالی بموجب فرمودہ ان اللہ لغنی عن العالمین
بحسب کمال ذاتی از وجود عالم و عالمیان مستغنی است و اما تحقق
و ظہور کمال اسمائی موقوفست بر وجود اعیان ممکنات کہ مرایا و
مجالی صفات و اعتبارات ذات اند چہ کمال اسمائی چنانکہ
گذشت عبارت است از ظہور ذات مقدسہ و شہود او در مراتب تعینات
کہ مسمی اند بغیر و سوی سوال اگر گویند حینئذٍ استکمال حق بغیر حق
لازم آید جواب گوئیم کہ مرآت نیز کہ مظہر و مجلی است مطلقاً غیر
نیست تا استکمال بغیر لازم آید بلکہ او را دو جہت است یکی تعین
شخصی وی کہ لاحق وی شدہ و آن جہت غیریت است و یکی
جہت وجودی کہ قیام ہمہ موجودات بآن وجود است و این وجود
عین وجود حق است سبحانہ ہکذا قال بعض شارحی الفصوص و پوشیدہ
نماند کہ مرائیت و مظہریت موجودات مر وجود حق را از حیثیت
غیریت است نہ از جہتہ عینیت چہ مظہریت مرایا و مظاہر باعتبار

تعین و تقید است و ایشان باعتبار تعین و تقید غیر وجود مطلق اند اگر
چه در حقیقت وجود متحد اند و محققان از غیریت این میخواهند و غیر
حقیقی خود عدم محض است پس جواب صواب آنست که گویند
ذات فی نفسها کامل است بی وجود اغیار که مظاهر مقیده است
و کمال اسمائی بجهت کمال مظاهر در اسما و شیونست نه بجهت کمال محض
ذات پس استکمال ذات بغیر لازم نیاید ایضاً منها گر طالب شر
بود و گر کاست خیر و گر صاحب خانقه و گر راهب دیر و از روی
تعین همه غیر اند نه عین و و ز روی حقیقت همه عین اند نه غیر و پیشتر
گذشت که حقایق اشیا عبارتست از تعینات او در مرتبه عین
پس حقایق اشیا و وجودات ایشان از حیثیت محض حقیقت
وجود عین یکدیگر و عین وجود مطلق باشند و تمایز و تغایر بالکلیه
مرتفع باشد و امّا از حیثیت تعین مغایر یکدیگر و مغایر وجود مطلق
نیز باشند امّا مغایرت ایشان مر یکدیگر را باعتبار خصوصیاتی
است که مابه الامتیاز ایشانست از یکدیگر و امّا مغایرت ایشان
مر وجود مطلق را بسبب آنست که هر یک از ایشان را تعینی است

مخصوص مر وجود واحد را که مغایر است مر سایر تعینات را و وجود مطلق مغایر نیست مر کل را و مر بعض را بلکه در کل عین کل است و در بعض عین بعض و منحصر نیست در کل و در بعض پس غیریت او باعتبار اطلاق باشد از کلیت و بعضیت و از اطلاق نیز فافهم انشاء الله العزیز ایضا منها ای آنکه بفهم مشکلاتی منسوب شد و نسبت امکانی و وجوبی محجوب شد امکان صفت ظاهر علم است و نسبت مخصوص بظاهر وجود است و وجوب شد گاهی ظاهر وجود میگویند در مقابله باطن وجود که مرتبهٔ لاتعین و تجرد از مظاهر است و حینئذ مراد بظاهر وجود مراتب تعینات کلیه و جزئیه وجوبیه و امکانیه است و گاهی ظاهر وجود میگویند در برابر باطن وجود که صور علمیه و اعیان ثابته است و حینئذ مراد بوی حیثیت عالمیت حضرت وجود است زیرا که چون حضرت وجود بر خود تجلی کند بذات خود و شیون و اعتبارات ذات خود لاشک او را دو حیثیت پیدا شود حیثیت عالمیت و حیثیت معلومیت و حیثیت معلومیت که صور علمیه و اعیان ثابته است باطن و پوشیده است

در ذات عالم وذات عالم نسبت بآن ظاہر چنانکہ اینمعنی را در خود
وامثال خود بازمی یابیم پس ظاہراست کہ ہریک ازحیثیتین مذکورتین
را اگرچہ تمایز بین العالم والمعلوم بمحض اعتبار باشد اقتضائی چند
خاص ہست چون وحدت ووجوب واحاطہ وتاثیر عالمیت راو
مقابلات این امور اعنی کثرت وامکان ومحاطیت وتاثر معلومیت
را پس وقتیکہ گویند کہ وجوب صفت ظاہر وجود است مراد بان
ظاہر وجود باشد بمعنی ثانی نہ بمعنی اول چہ ظاہر وجود بمعنی اول
شامل است مر ہمہ تعینات وجوبیہ وامکانیہ را چنانکہ گذشت
پس صفت وجوب شامل جمیع تعینات ظاہر وجود را بمعنی اول
نباشد ومتبادر از نسبت وجوب بوی شمول است کما لایخفی ع
مراد بظاہر علم صور علمیہ واعیان ثابتہ است کہ از لوازم ایشان
است صفت امکان کہ عبارتست از تساوی نسبت ایشان بظہور
وبطون کہ معبر می شوند بوجود وعدم خارجی وباطن ظاہر علم عین وجود
است کہ شامل شیون واعتبارا تست ومن حیث ظاہر ہما تمایز نسبی
واقع فافہم فانہ مبہم ایضاً منہا حق عالم واعیان خلایق معلوم

معلوم بود حاکم و عالم محکوم که بر موجب حکم تو کند بر تو عمل که گر تو بمثل معذبی و مرحوم نه ایضاً حکم قدر و قضا بودی مانع که بر موجب علم لا یزالی واقع که تابع باشد علم ازل اعیان را که اعیان همه شیون حق را تابع نه قضا عبارت است از حکم آلهی کلی بر اعیان موجودات باحوال جاریه و احکام طاریه بر ایشان من الازل الی الابد و قدر عبارتست از تفصیل این حکم کلی بانکه تخصیص کرده شود ایجاد اعیان باوقات و ازمانیکه استعدادات ایشان اقتضای وقوع میکند دران و تعلیق کرده آید هر حالی از احوال ایشان بزمان معین و سببی مخصوص و سر قدر آنست که ممکن نیست مر هیچ عینی را از اعیان ثابته که ظاهر شود در وجود ذاتاً و صفةً و فعلاً مگر بقدر خصوصیت قابلیت اصلی و استعداد ذاتی خویش و سر سر قدر آنست که اعیان ثابته امور خارجیه نیستند از ذات حق سبحانه و تعالی که معلوم حق شده باشند ازلاً و ابداً و متعین گشته در علم وی علی ماهی علیه بلکه نسب و شیون ذاتیه حق اند پس ممکن نیست که متغیر گردند از حقایق خود زیرا که ذاتیات حق سبحانه و تعالی منزه اند و مبرا از قبول جعل و تغیر و تبدیل و مزید و

نقصان و چون این امور دانسته شد بدانکه حکم حق سبحانه تعالی بر موجودات
تابع علم ویست باعیان ثابته ایشان و علم وی سبحانه باعیان تابع
اعیانست باینمعنی که مر علم ازلی را هیچ اثری نیست در معلوم باثبات
امری مر ورا که ثابت نبوده باشد یا بنفی امری که ثابت بوده باشد
بلکه تعلق علم وی بمعلوم بران وجه است که آن معلوم فی حد ذاته بر آنست
و علم را در وی هیچگونه تاثیری و سرایتی نیست و اعیان ثابته صور نسب
و شیون ذاتیه حضرت حق اند سبحانه تعالی و نسب و شیون ذاتیه
حضرت حق مقدس و منزه از تغیر و تبدل ازلاً و ابداً پس اعیان نیز
ممتنع التغیر باشند از انچه بر انند فی حد انفسها و حکم حق بر ایشان
بمقتضای قابلیات و بموجب استعدادات ایشان باشد هر چه
بلسان استعداد از حضرت حق و وجاد مطلق عز شانه طلب دارند
چنانکه باید و چندانکه شاید عطا نماید و انعام فرماید بی نقصان و زیادت
خواه از درکات شقاوت و خواه از درجات سعادت ایضاً منها
اعیان کامد زکمن غیب پدید از حضرت حق خلعت هستی پوشید
بر موجب حکم و هو یبدی و یعید در هر آنش خلعی و لبسی است جدید

ایضاً چیزیکه نمایشش بیک منوال است و ندر صفت وجود بریک حالت و دربدو نظر گرچه بقائی دارد و آن نیست بقا تجدد امثال است و حقیقت آدمی بل هر ذره از ذرات عالم بالنسبت الی ذاته وحقیقته لا الی علم موجده تعالی بها نیستی است که برابطه وجودی علمی که صورت معلومیت اورا در علم قدیم حق تعالی بود واز فیض جود حق تعالی وجود بروی بحسب قابلیتش عارض و طاری میشود

قال اللّٰہ تعالی اولا یذکر الانسان انا خلقناه من قبل ولم یک شیئا و بعد از یافتن این هستی که اورا عارضی است بر موجب کل شئی یرجع الی اصله هردم اورا باصل خودش که نیستی است بالذات میل حاصل میشود یا خود گوئیم که از نفاذ فرمان قهرمان وحدت حقیقی در محل ظهور آثار اسم بزرگوار یا ظاهر هیچ چیز را بهرهٔ از ثبات و قرار اصلا نیست حتی زمان متعارف موهوم الاتصال را که معنی بقا بی ملاحظه آن تصور نمی توان کرد یا خود گوئیم که ذات آلهی از انجاکه اسما وصفات اوست همیشه بر اعیان عالم متجلی است وحیثیکه بعضی از اسما اقتضای وجود اشیاء میکنند همچنان بعضی از اسما اقتضای

عدم اشیا میکند مثل معید و ممیت و قهار وغیرها پس حق سبحانه گاهی
تجلی میکند باسمائی که مقتضی وجود اشیاست و گاهی تجلی باسمای
که مقتضی عدم اشیاست بلکه در زمانی لابلکه در هر آنی بهر یکی ازین
دو نوع اسم متجلی است پس بنابرین امور اشیا در هر آنی بعدم اصلی و
فنای ذاتی خود راجع می شوند و از لباس عارضی و خلعت عاریتی وجود
منخلع میگردند ولیکن بسبب مددی که دمبدم از صفت بقای حق
تعالی بدیشان می پیوندد در همان آن بوجودی دیگر متلبس میگردند
واین خلع و لبس دایماً واقعست هیچ وقتی اثر موجدی و خالقی حق تعالی
ازیشان منقطع نیست هرچند ایشان را از وصول این اثر آگاهی نیست
کما قال تعالی بل هم فی لبس من خلق جدید و بعضی امور که برای رویت
باقی نماند و نمایشش بر یکی و تیره مدتها ماندان نماینده گی و پاینده گی
را از تجدد تعینات متماثله متوافقه باید شناخت و خود را بغلط نباید
انداخت چه فنا و بقا و دوام اعتباری اند که از تجدد تعینات متباینه
و متوافقه نموده می شوند لبقای حقیقی لازم ذات وجود بود و مجاز
بسبب امتداد مظاهره متوافقه و فنا اسم ارتفاع تعینی است مخصوص

واین لازم ذات تعین است ما عندکم ینفد و ما عند الله باق وقال
بعضهم قدس الله اسرارهم عالم بجمیع جواهره واعراضه صور واشکال
اعیان ثابته است که ظاهر شده است در مرآت وجود حق
مطلق یا خود تعینات وجود حق و تنوعات هستی حق مطلق است
که ظاهر شده در صور حقایق عالم و اعیان ثابته و وجود مطلق
دایم الفیضان والسریان است در حقایق اعیان پس آنچه قابل
است از وجود حق مر صورت عینی را از اعیان بر وجه اول یا آنچه
متعین است از وجود حق در صورت عینی از اعیان بر وجه
ثانی متلبس میشود بصورت آن عین نزدیک ملابسته وجود
وجها ذات او مر آن عین را وبسبب اتصال فیض وجودی که
تابع است مر فیض اول را متخلع می شود آن فیض اول از صورت
آن و متلبس میگردد بصورتی دیگر که مر آن عین را در مواطن دیگر
هست تا ظاهر شود وجود بصورت این عین در جمیع مراتب و مواطن
وجود و در همین آن نیز متلبس میگردد وجود متعین ثانیا که تابع
است مر اول را بصورت آن عین چون وجود متعین اولا و کذا الی

دایماً ابداً و مثال این بعینه آب جاریست که چون جزوی از وی مجاری شود موضعی را از نهر بشکل آن موضع بر آید و بصورت آن نماید اما دو آن دران موضع نپاید بلکه همان دم بگذرد و موضع خود را بجزو دیگر سپرد و این جزو ثانی نیز بشکل آن متشکل گردد و فی الحال بجزو ثالث متبدل شود و هکذا الی النهایة لکن حس بواسطه تشابه اجزاء مائیه و تشکل ایشان بشکل واحد میان ایشان تمیز نتواند و جزو ثانی را مثلاً بعینه همان جزو اول داند اگرچه حکم عقل صحیح و کشف صریح بخلاف آنست رباعی حق وحدانی و فیض حق وحدانی ٭ کثرت صفت قوابل امکانی ٭ هر گونه تفاوت که مشاهد بینی ٭ باید که ز اختلاف قابل دانی ٭ امداد حق سبحانه تعالی و تجلیات او واصل میشود باعیان موجودات در هر نفسی و در تحقیق اوضح ذاتم تجلی الیست واحد که ظاهر می شود مراو را بحسب قوابل و مراتب و استعدادات ایشان تعینات متعدده و نعوت و اسما و صفات متکثره متجدده نه آنکه آن تجلی فی نفسه متعدد است یا ورود او طاری و متجدد بلکه احوال ممکنات چون تقدم و تاخر

وغیرہا موہم می شود بتجدد و تعدد و مفضی میگردد بتغیر و تقید
و اگرنہ امر آن تجلی اجل و اعلی ازان است کہ منحصر گردد در اطلاق
و تقیید و متصف شود بنقصان و مزید و این تجلی احدی مشار الیہ
نیست مگر بفیض وجودی و نور وجودی کہ واصل نمی شود از حضرت
حق سبحانہ و تعالی بممکنات غیر ازان نہ بعد از اتصاف بوجود و نہ
قبل ازان و ہرچہ غیر ازانست ہمہ احکام و آثار ممکنات است کہ
متصل می شود از بعضی ببعضی دیگر بعد از ظہور بالتجلی الوجودی المذکور
و چون این وجود ذاتی نیست ماسوای حق سبحانہ بلکہ مستفاد ست از
تجلی مذکور عالم مفتقر باشد باین امداد وجودی احدی مع آلانات
دون فترۃ و انقطاع چہ اگر یک طرفۃ العین این امداد منقطع گردد
عالم بفنا اصلی و عدم ذاتی خود باز گردد زیرا کہ حکم عدم امریست
لازم ہر ممکن را مع قطع النظر عن الموجد تعالی و وجود عارضی است مر
او را و تفاوتی کہ میان ممکنات واقع است بتقدم و تاخر در قبول
این وجود فائض بسبب تفاوت استعدادات ماہیات ایشان
است پس ہر ماہیتی کہ تام الاستعداد ست در قبول فیض اسرع و اتم است

علی ہذا القیاس و وجودات اشیا عبارت باشد از تعینات و تمیز آن
وجود حق در مرتبہ عین باعتبار احکام و آثار این حقایق و ماہیات
بآن طریقہ کہ حقایق و ماہیات ہمیشہ در باطن وجود اعنی مرتبہ
علم ثابت باشد و آثار و احکام شان کہ ظلال و عکوس اند مرایشان
را در ظاہر وجود کہ مجلی و آئینہ است مر باطنش را پیدا و ہویدا است
ہر وقت کہ ظاہر وجود متعین گردد بہ سبب انصباغ باثار و
احکام حقیقی از حقایق موجودی باشد از موجودات عینی خارجی
و چون منصبغ گردد باحکام حقیقی دیگر موجودی دیگر باشد از موجودات
و ہکذا الی ما لا نہایۃ لہ پس این موجودات متکثرہ متعدد
کہ مسما است بعالم نباشد مگر تعینات نور و تنوعات ظہور وجود
حق سبحانہ کہ ظاہر بحسب مدارک و مشاعری کہ از احکام و
آثار آن حقایق است متعدد و متکثر می نماید و حقیقۃً بر ہمان وحدت
حقیقی خود است کہ منبع است مر ہر کثرت و وحدت و بساطت
و ترکیب و ظہور و بطون را و پوشیدہ نماید کہ تعین صفت
متعین است و صفت عین موصوف است من حیث الوجود اگرچہ

غیر اوست من حیث المفهوم ولذا قیل التوحید للوجود والتمیز للعلم
واللہ اعلم بالحقایق رباعی اعیان ہمہ شیشہ ہای گوناگون بود
کافتاد بران پرتو خورشید وجود ہر شیشہ کہ بود سرخ یا زرد
و کبود خورشید دران ہم بہمان رنگ نمود نور وجود حق سبحانہ
وتعالی ولہ المثل الاعلی بمثابہ نور محسوس است وحقایق واعیان
ثابتہ بمنزلہ زجاجات متنوعہ متلونہ وتنوعات ظہور حق سبحانہ
دران حقایق واعیان چون الوان مختلفہ ہمچنانکہ نمایندگی
الوان نور بحسب الوان زجاج است کہ حجاب اوست وفی
نفس الامر اورا لونی نیست تا اگر زجاج صافی است وسفید
نور در وی صافی وسفید نماید واگر زجاج کدر است وملون نور
در وی مکدر وملون نماید یا آنکہ نور فی حد ذاتہ از لون وشکل مجرد
ومعراست ہمچنین نور وجود حق را سبحانہ وتعالی با ہر یک از حقایق
واعیان ظہوریست کہ اگر آن حقیقت وعین قریب است
ببساطت ونوریت وصفا چون اعیان عقول ونفوس مجردہ
نور وجود دران مظہر در غایت صفا ونوریت وبساطت نماید

چون ماہیت قلم اعلی کہ مسمی است بعقل اول وہر ماہیتی کہ تام الاستعداد نباشد در قبول فیض متاخر باشد از تام الاستعداد خواہ بیک واسطہ وخواہ بوسایط چنانکہ ثابت شدہ است شرعاً وکشفاً وعقلاً ومثال این بعینہ ورود نار است بر نفط وکبریت وحطب یابس وحطب اخضر چہ شک نیست کہ نفط اسرع واتم است در قبول صورت ناریہ از باقی وبعد ازوی کبریت پس حطب یابس پس حطب اخضر پوشیدہ نماند کہ علت سرعت قبول نفط صورت ناریہ را قوت مناسبتی است کہ میان نفط ونار است از حرارت ودہنوست کہ از صفات ذاتیہ نار است وہمچنین علت تاخر قبول حطب اخضر آن را حکم مباینتی است کہ مراو را ثابت است از رطوبت وبرودتی کہ منافی مزاج نار وصفات ذاتیہ اوست لکن بباید دانست کہ بیان علت مناسبت ومباینت درین امثلہ ممکن است اما میان استعدادات وفیض صادر از موجد تعالی شانہ متعذر است زیرا کہ این اسرار است الٰہی کہ اطلاع بران ممکن نیست مگر کمل اولیاء اللہ را رضوان اللہ علیہم اجمعین وافشای آن بر غیر اہلش جایز نہ ایضاً منہا در کون ومکان

نیست عیان جز یک نور که ظاہر شده آن نور بانواع ظہور که حق
نور و تنوع ظہورش عالم که توحید ہمین است دگر وہم و غرور که نور
حقیقی یکی بیش نیست و آن نور خداست و نور خدا بسیط و نامحدود
و نامتناہی است و عالم تجلی نور خداست که بچندین ہزار صفت
تجلی کرده است و باین صورتہا خود را ظاہر گردانیده است
بدان وفقک اللہ تعالی و ایانا لفہم الحقایق که تعینات حق و تمیزات
وجود مطلق بحسب خصوصیات اعتبارات و شیون که متجن
است در غیب ذات خالی از آن نیست که در مرتبہ علم است
یا در مرتبہ عین اگر در مرتبہ علم است حقایق و ماہیات اشیاست
که مسمی است در اصطلاح این طایفہ باعیان ثابتہ و اگر در مرتبہ
عین است وجودات اشیا است پس حقایق اشیا عبارت باشد
از تعینات وجود حق در مرتبہ علم باعتبار خصوصیات و اعتبارات
و شیون متجنہ در غیب ذات ہرگاه که وجود تجلی کند بر خود متلبس
بشانی از شیون تجلی علمی عینی حقیقتی باشد از حقایق موجودات و
چون تجلی کند متلبس بشانی دیگر حقیقتی دیگر باشد از حقایق و

واگر بعید است چون اعیان جسمیانیات نور وجود در آن کثیف نماید با آنکه فی نفسہ نہ کثیف است و نہ لطیف پس اوست تقدس و تعالی کہ واحد حقیقی است منزہ از صورت و صفت و لون و شکل در حضرت احدیت و اہم اوست سبحانہ کہ در مظاہر متکثرہ بصور مختلفہ ظہور کردہ بحسب اسما و صفات و تجلی اسمای و صفات و افعالی خود را بر خود جلوہ دادہ ایضاً منہا چون بحر نفس زند چہ خوانند بخار ٭ چون شد متراکم آن نفس ابر شمار ٭ باران شود ابر چون کند قطرہ نثار ٭ و آن باران سیل و سیل بحر آخر کار ٭ ایضاً منہا بحریست کہن وجود بس بے پایاب ٭ ظاہر گشتہ بصورت موج و حباب ٭ ہان تا نشود حباب یا موج حجاب ٭ بر بحر کہ آن جملہ سرابست سراب ٭ بحر کہ بلسان عرب اسم است مرآب بسیار را فی الحقیقہ غیر از آب نیست و چون مطلق آب متعین و متمیز شود بصورت امواج موجش خوانند و چون مقید گردد بشکل حباب حبابش گویند و ہمچنین چون متصاعد شود بخار باشد و چون آن بخار متراکم گردد و بر یکدیگر نشیند ابر شود

وابر بسبب تقاطر باران شود و باران بعد از اجتماع و قبل از وصول بحر سیل و سیل بعد از وصول بحر بحر پس فی الحقیقه نیست اینجا مگر امری احد اعنی ماء مطلق که مسمی شده است بدین آسامی بحسب اعتبارات و برین قیاس حقیقت حق سبحانه و تعالی نیست الا وجود مطلق که بواسطه تقید بمقیدات مسمی میگردد باسماء ایشان چنانکه مسمی میگردد اولاً بعقل پس بنفس بفلک پس باجرام پس بطبایع پس بمو الید الی غیر ذلک و نیست فی الحقیقه مگر وجود حق وهستی مطلق که مسمی گشته است بدین اسما بحسب اعتبارات تنزل از حضرت احدیت بحضرت واحدیت واز حضرت واحدیت بحضرت ربوبیت و ازان بحضرت کونیه و ازان بحضرت جامعهٔ انسانیه که آخر حضرات کلیه است پس چون جاهل نظر کند بصورت موج و حباب و بخار و ابر و سیل گوید این الجو ندانند که بحر نیست الا آب مطلق که بصور این مقیدات برآمده است و خود را درین مظاهر مختلفه نموده و همچنین چون نظر کند به مراتب عقول و نفوس و افلاک و اجرام و طبایع و موالید گوید این الحق ندانند که این همه مظاهر وی اند و وی

سبحانه خارج نیست ازین مظاهر و مظاهر از وی و اما عارف
چون نظر کند داند و بیند که همچنانکه بحر اسم است مر حقیقت مطلقه
آب را که محیط است بجمیع مظاهر و صور خویش از موج و حباب
و غیرہما و میان آب مطلق و این مظاهر و صور مغایرتی و مباینتی
نیست بلکه بر هر قطره از قطرات و هر موجی از امواج صادق است که
عین آب است من حیث الحقیقت و غیر اوست من حیث التعین همچنین اسم حق عبارت
است از حقیقت مطلق که محیط است به هر ذره از ذرات موجودات و هر مظهری از مظاهر کائنات و
میان او و این مظاهر تغایر و تباین نیست بر هر یک ازینها صادق
است که اوست من حیث الحقیقه اگرچه غیر اوست من حیث التعین
پس نه بیند در واقع مگر وجودی مطلق و وجودی مقید و حقیقت
وجود را در هر دو یکی داند و اطلاق و تقیید را از نسب و اعتبارات
او شناسد رباعی اعیان حروف در صور مختلف اند لیکن همه
در ذات الف مؤتلف اند از روی تعین همه باهم غیر اند
وز روی حقیقت همه عین الف اند الف ملفوظ صوتیست مطلق
ممتد که غیر مقید باشد بصدور از مخرجی خاص و بعدم صدور از آن

والف مکتوب امتدادیست خطی غیر مقید بشکل مخصوص از اشکال
مختلفه حرفیه و بعدم آن پس الف لفظی حقیقة حروف لفظیه است
که بسبب مرور بر مخارج مخصوصه متقید شده است بکیفیات
مختلفه و مسمی گشته است باسامی کثیره و الف خطی حقیقة حروف
رقمیه است که متشکل شده است باشکال مختلفه و نامزد گشته است
بنامهای بسیار در هر تقدیر دال است بمماثلت بر وجود مطلق که
اصل موجودات مقید است و در وی هیچ قیدی نیست اما ظهور
نیست او را اگر در ضمن وجود مقید و حقیقت مقید همان مطلق
است بانضمام قید و مقیدات باعتبار خصوصیات قیود مغایر
یکدیگر اند و باعتبار حقیقت مطلق عین یکدیگر پس حقیقت جمیع اجزای
وجودی وجودیست واحد که ظاهر شده است بسبب احتجاب
بصور تعینات موجودات و محتجب گشته است بواسطه ظهور در
ملابس تنوعات ایشان همچون ظهور الف بحروف واحتجاب وی
بکیفیات و اشکال ایشان رباعی در مذهب اهل کشف و ارباب
خرد ؛ ساریست احد در همه افراد عدد ؛ زیرا که عدد گرچه برون نیست ز حد ؛

ہم صورت و ہم مادہ اش ہست احد رباعی تحصیل وجود ہر عدد از احد است ٭ تفصیل مراتب احد از عدد است ٭ عارف کہ زفیض روح قدسش مدد است ٭ ربط حق و خلقش ہمچنین معتقد است ٭ واحد در مراتب اعداد از اثنین الی ما لا نہایۃ لہ ظہوری دارد کہ در ہر یک خاصیتی و فائدہ میدہد کہ در آن دیگر نیست و حقیقت ہر یکی مغایر حقیقت دیگر نیست و ہمہ تفصیل مرتبہ واحد میکنند یعنی مبین آنند کہ واحد است کہ درین مراتب بتکرار ظہور کردہ است زیرا کہ اثنین دو واحد است و ثلثہ سہ واحد و ہمچنین جمیع اعداد کہ آن در ہیئت وحدانی مجتمع گشتہ است و ازان اثنان و ثلثہ و غیرہما من الاعداد حاصل شدہ است پس مادہ اعداد واحد متکرر است و صورت اعداد ہم واحد پس ہمہ اعداد بواحد موجود اند و واحد بر واحدیت خود ازلاً و ابداً باقیست پیدا کردن واحد بتکرار خویش اعداد را مثالیست مر پیدا کردن حق خلق را بظہور خویش در صور گونیہ و تفصیل عدد مراتب واحد

رامثالی است مرا ظہار اعیان احکام اسما وصفات را وارتباط
میان واحد وعدد که او موجد این واین مفصل مرتبه آنست
مثالیست مرارتباط میان حق وخلق راکه حق موجد خلق است
وخلق مفصل مرتبه تنزلات وظہورات حق وآنکه تو گوئی که
که واحد نصف اثنین است وثلثه وربع اربعه وخمس خمسه
مثالیست مرنسبت لازمه وجود راکه صفات حق شان خوانند
رباعی معشوق یکی است لیک بنهاده به پیش ؛ از بهر نظاره
صد هزار آئینه پیش ؛ در هریک ازان آئینه ها بنموده
برقدر صقالت وصفا صورت خویش ؛ وجود حقیقی یکی است
ممتاز از سائر موجودات من حیث الاطلاق والذات
وظاهر است بذات خویش در صور اعیان جمیع موجودات
من حیث الاسماء والصفات واین اعیان مرائی تعینات
نور ومجالی تنوعات ظهور او یند تا در ایشان جز وجود
متعین بحسب نمایندگی مرآت وصفا وکدورت آن نماید
وتعددی که مشاهده می افتد بحسب تعدد مرآت است و

مثال آن در محسوس چنانست که مثلا چون تو روی بدیوارے
آوری که در روی آن همه آئینه ها نشانده باشد هر آئینه
صورت تو در هر آئینهٔ ازان آئینه ها ظاهر خواهد شد
ولیکن ظهورات مختلف بحسب جوهر آئینه و نمایندگی
آن است و بلا شک خواهی دانست که توئی که در آن آئینه ها
می نمائی و جز تو دران کسی نیست و تو خود همچنانی و بهمان
صفتی که بودی در مرتبهٔ خود پس اعیان موجودات را بمنزله
مرائی متعدده متنوعه متکثره وان ذات آلهیه را والله
المثل الاعلی بمثابه وجه واحد ؎ فما الوجه الا واحدٌ غیر انه٭
اذا انت اعددت المرایا تعددا ؎ در هر آئینه روی
دیگر گون٭ می نماید جمال او هر دم٭ ؎ یک روی و دو
صد هزار برقع٭ یک زلف و دو صد هزار شانه٭
یک شمع و دو صد هزار مرآت٭ یک طایر و بے حد
آشیانه٭ والله ولی الهدایته والاعانته٭ ایضاً منها
ناکرده طلسم هستی خویش خراب٭ از گنج حقیقت نتوان کشف

حجاب ؤ دریاست حقیقت و سرالبست سخن ؤ سیراب
نشدکسی ز دریا بسراب ؤ رباعی از ساحت دل غبار
کثرت رفتن ؤ زان به که به هرزه در وحدت سفتن ؤ مغرور
سخن مشو که توحید خدا ؤ واحد دیدن بود نه واحد گفتن ؤ تامل
در کلمات قدسیه ارباب توحید و تفکر در انفاس متبرکه اصحاب
مواجید قدس الله اسرارهم تنبیه و تشویق راست نه تحصیل
کمال معرفت و تحقیق راز یرا که علوم و معارف ایشان ذوقی
و وجدانیست نه نقلی و تقلیدی یا عقلی و برهانی لبس بالکلیه بسباط
جست و جوی در نوشتن و بگفت و گوی بی حاصل خرسند
گشتن کمال جهالت و غایت ضلالت ست از گفتن بزبان
تا یافتن بوجدان تفاوت بسیار است و از شنیدن بگوش
تا کشیدن در آغوش درجات بیشمار هر چند نام شکر بری تا شکر
نخوری کام تو شیرین نشود و هر چند وصف نافه گوئی تا نافه
نبوئی مشام تو مشکین نگردد پس چون طالب صادق را بواسطه
مطالعه این سخنان سلسله شوق در حرکت آید و داعیه طلب قوت

گیرد می باید که بمجرد گفت و شنید بسنده نکند بلکه کمراجتهاد در بندد وحسب المقدور در تحصیل این مطلوب بکوشد شاید که توفیق موافق آید و سعادت مساعدت نماید و اعلای اطوار سلوک مشایخ طریقت قدس اللہ تعالی اسرارہم در تحصیل این مطلوب بطریق سلوک حضرت خواجه و خلفاء ایشان است اعنی حضرت علیه صدر مسند ارشاد و ہدایت جامع نعوت و خصایص و لایت ملاذ زمان و قطب اہل حقیقت و عرفان مظہر صفات ربانی مورد اخلاق سبحانی انسان عیون المحققین وارث علوم الانبیاء والمرسلین خواجه بہاء الحق والدین محمد ابن محمد البخاری المعروف بنقشبند قدس اللہ تعالی روحه وطیب مشہده و نور ضریحه چه طریقه ایشان اقرب سبل است الی المطلب الاعلی و المقصد الاسنی وہو اللہ سبحانه و تعالی فانہا ترفع حجب التعینات عن وجه الذاتیة الاحدیة الساریة فی الکل و بالمحو و الفناء فی الوحدة حتی تشرق سبحات جلاله فتحرق ماسواه و بحقیقت نہایت سیر مشایخ بدایت طریقه ایشانست چه اول در آمد ایشان در جذ

فناست وسلوک ایشان بعد از جذبه است یعنی تفصیل مجمل
توحید که مقصود از آفرینش عالم وآدم همین است وما
خلقت الجن والانس الا لیعبدون ای لیعرفون رباعی
بر مسند فقر چون به بینی شاهی ٭ ز اسرار حقیقت به یقین
آگاهی ٭ گر نقش کنی بلوح دل صورت او ٭ زان نقش به نقشبند
یابی راهی ٭ ایضاً سر غم عشق دردمندان دانند ٭ نی خوش
منشان وخود پسندان دانند ٭ از نقش توان بسوی بی نقش
شدن ٭ وین نقش غریب نقشبندان دانند ٭ طریقه توجه
حضرت خواجه وخلفاء ایشان قدس الله تعالی اسرارهم وپرورش
نسبت باطنی ایشان چنانست که هرگاه خواهند که بدان اشتغال
نمایند اولاً صورت آن شخص که این نسبت ازو یافته باشند در
خیال در آورند تا آنزمان که اثر حرارت وکیفیت معهوده ایشان
پیدا شود پس ملازم آن کیفیت بوده با آن صورت وخیال
که آئینه روح مطلق است متوجه بقلب شوند که عبارتست
از حقیقه جامعه انسانی که مجموع کائنات از علوی وسفلی مفصل

آنست اگرچه آن از حلول در اجسام منزه است امّا چون نسبتی
میان او و میان این قطعه لحم صنوبری هست پس توجه باین لحم
صنوبری باید نمود و چشم و فکر و خیال و همه قوی را بدان باید گماشت
و حاضر آن بودن و بر در دل نشستن و ما شک نداریم درین که
حالت کیفیت غیبت و بیخودی رخ می نماید آن کیفیت را
راهی فرض میباید کردن و از پی آن رفتن و هر فکری که در آید
متوجه بتحقیقت قلب خود نفی آن کردن و بآن خبردی مشغول
نشدن و دران محل بکلی درگریختن تا آن نفی شود و زمان کیفیت
و بیخودی امتداد یابد و از هم نگسلد چنانکه گفته اند بیت
وصل اعدام اگر توانی کرد ؛ کار مردان مرد دانی کرد ؛ و در ترقی
حال این کیفیت و زیاده شدن این نسبت و مقدمهٔ ظهور این
صفت بیخودی حضرت خواجه قدس اللہ سره میفرمودند مصرع
مرا مان و خود را بان بیخودی ده ؛ اگر خاطر تشویش دهد با حضار
خیال حضرت مرشد امید است که مندفع شود و الا باید که سه
نوبت نفس را بقوت بزند چنانکه از دماغ چیزی میراند و خود را

خالی سازد و بعد ازان بطریقهٔ مذکور مشغول شود و اگر همچنین
خواطر عود کند باید که بعد از تخلیه بر طریق مذکور سه نوبت
بگوید استغفر الله من جمیع ما کره الله قولاً و فعلاً و خاطراً و سامعاً
و ناظراً و لا حول و لا قوة الا بالله و دل را درین استغفار
بزبان موافق دارد و باسم یا فعّال بحسب معنی در دل مشغول
شدن در دفع وساوس اصلی تمام دارد و اگر باین نیز
دفع نشود در دل چند نوبت تامل کلمهٔ لا اله الا الله بکند
بدین طریقه که لا موجود الا الله تصور کند و اگر نیز بدین دفع
نشود چند نوبت بجهر بگوید الله را مهمل فرد ببرد و آن مقدار
مشغول شود که ملول نشود و چون بیند که ملول خواهد شد ترک
کند و چون آن وسوسه و خیال که مشوش او باشد موجودی
خواهد بود از موجودات ذهنی آن را بالحقیقه قایم بحق بلکه عین
حق داند زیرا که باطل نیز بعضی از ظهورات حق است کما قال
الشیخ ابو مدین قدس الله سره شعر لا تنکر الباطل فی ظهوره
فانه بعض ظهوراته و اعطه منک بمقداره حتی توفی حق اثباته

وقال الشیخ موید الدین الجندی فی تتمتها شعر فالحق قد یظهر فی صورة
ینکرها الجاہل فی ذاتہ ؎ شک نیست کہ بدین ملاحظہ ذوقی حاصل
شود و نسبت عزیزان قوت گیرد و می باید کہ آنزمان آن فکر را
نیز نفی کند و بحقیقہ بیخودی متوجہ شود و خود را بان باز دہد و
از پے آن برود و مادام کہ این نسبت غیبت و بیخودی در
ترقی باشد فکر در حقایق اشیا و توجہ بجزئیات عین کفر است
مصرع باخودی کفر و بیخودی دین است ؎ بلکہ فکر در اسما و صفات
حق ہم نباید کرد و اگر برسد آن را نیز نفی باید کرد چہ مطلب
روحانیت این طایفہ توجہ بہ نیستی است کہ سرحد وادی حیرت است
و مقام تجلی انوار ذات است و شک نیست کہ فکر در اسما و صفات
ازین مرتبہ فرود تر است بیت تو مباش اصلا کمال اینست
و بس ؎ رو در و گم شو وصال اینست و بس رباعی
سررشتۂ دولت ای برادر بکف آر ؎ وین عمر گرامی بخسارت
مگذار ؎ دایم ہمہ جا با ہمہ کس در ہمہ کار ؎ میدار نہفتہ چشم
دل جانب یار ؎ ورزش این نسبت میباید کرد بنوعی کہ بہیچ وجہ

ازین نسبت خالی نشود و اگر دمی غافل شود باز بدان طریق که گفته شد بر سر کار رود و ایماً حاضر بوده گوشه چشم دل را در خانه و بازار و خرید و فروخت و خوردن و آشامیدن و همه حالات بر حقیقه جامعه خود دارد و اورا نصب العین خود سازد و حاضر داند و بصور جزوی از وی غافل نشود بلکه همه اشیا را بوی قایم داند و سعی کند که آنرا در همه موجودات مستحسنه و غیر مستحسنه مشاهده کند که تا بجائی برسد که خود را در همه بیند و همه اشیا را آئینه جمال یا کمال خود داند بلکه همه را اجزای خود بیند **بیت** جزو درویش است جمله نیک و بد ٭ هر که را این نیست او درویش نیست ٭ و در حالت سخن گفتن نیز ازین مشاهده غافل نشود بلکه گوشه چشم دل را بدان سو دارد و اگرچه بظاهر بامری دیگر مشغول باشد چنانکه گفته اند **بیت** از درون شو آشنا و از برون بیگانه وش ٭ اینچنین زیبا روش کم می بود اندر جهان ٭ و هر چند صحبت بیشتر باشد این نسبت قوی تر گردد و باید که خود را از غضب راندن نگاهدارد

که راندن غضب طرف باطن را از نور معنی تهی می سازد و اگر نعوذ
بالله غضبی واقع شود یا قصوری دست دهد که کدورتے قوی
طاری شود و سررشته کم گردد یا ضعیف شود غسلی بر آرد اگر
قوت مزاج و فا کند باب سرد که بسیار صفا میدهد والا باب
گرم و جامه پاک در پوشد و در جای خالی نبشیند و دو رکعت
بگذارد و چند نوبت بقوت نفس بر کشد و خود را خالی سازد
و بطریقه معهوده مشغول شود و در ظاهر نیز پیش حضرت جامعه خود
تضرع نماید و بکلی باو توجه کند و بداند که این حقیقت جامعه مظهر مجموع
ذات و صفات خدا است سبحانه نه آنکه خدای در وی حلول
ده تعالی الله عین ذالک بلکه بمنزله ظهور صورتست در مرآت پس
این تضرع بحقیقه نزدیک حق باشد سبحانه و تعالی و [illegible]
که بهمی مشغول شود بتضرع هرچه تمامتر در حضرت جامعه خود این [illegible]
بخواند اللهم کن وجهتی فی کل وجهة ومقصدی فی کل قصد وغایتی
فی کل سعی وملجائی وملاذی فی کل شدة وهمی ووکیلی فی امر وتولنی
تولی محبة وعنایة فی کل حال و بعد از ذکر حق سبحانه وتسمیه با

توجه و حضور با حضرت او سبحانه دران مهم شروع کند و بعضی
ازین طایفه علیه قدست اسرارهم بجای توجه بشیخ و نگاهداشت
صورت او توجه بصورت کتابی و نگاهداشت هیئت رقمی
کلمه طیبه لا اله الا الله یا اسم مبارک الله فرموده اند خواه آن را
در محلی خارج از خویش نوشته بنظر حس یا خیال ملاحظه فرمایند
و خواه در حوالی دل و سینه تخیل کنند چه مقصود از توجه ببعضی
از امور کونیه دفع خاطر متفرقه است و تفریغ دل از کثرت صور
کونیه تا آثار کثرت در غلبه وحدت منمحی گردد و طالب متوجه را
ابسر حد نسبت غیبت و کیفیت بیخودی کشند و صورت آن جزوی
متوجه الیه نیز بالکلیه زایل شود و شک نیست که آن امر متوجه الیه
از هر جنسی که باشد مقصود حاصل است فکیف که میان آن و مطلوب
نوعی مناسبت مرعی باشد بعضی از اہل طریق که منسوبند بسلطان
ابراهیم ادہم قدس الله روحه در ابتدا توجه بیکی از محسوسات
چون سنگی یا کلوخی و غیر آن میکنند بدان طریق که چشم ظاهر
بران میدوزند و اصلا مژه برهم نمیزنند و بجمیع قوای ظاهری

و باطنی متوجه آن می شوند تا آن غایت که خواطر بالکلیه مندفع میشود
و کیفیت نسبت بیخودی دست میدهد و قال بعضهم قدس الله
تعالی اسرارهم نوع عالی از توجه آنست که طالب متوجه ملاحظه
حضرت عزت را عز شانه مجرد از لباس حرف وصوت عربی
و فارسی سمت توجه خود سازد و نگذارد که ملابسات حوادث
از جسم و عرض و جوهر زحمت آورد اگر بسبب قصور نتواند بنابر
حدیث رایت ربی نورا انیا حضرت عزت را بر صفت نوری
نامتناهی برابر بصیرت بدارد و قال بعض الکبرا اتم توجهات
بحضرت حق و اکمل مراتب حضور مع المطلوب المطلق آنست
که بعد از تعطیل قوای جزئیه ظاهره و باطنه از تصرفات مختلفه
و فارغ گردانیدن خاطر از هر علمی و اعتقادی بل عن کل ماسوی
المطلوب الحق سبحانه و تعالی توجه بحضرت حق کنی بر وجهی که
معلوم حق است یعنی چنانکه اوست در واقع نه مقید به تنزیه و
تشبیه مسموع یا مظنون بلکه توجه مجمل مطلق هیولانی صفت که
قابل جمیع صور و امور است که از حضرات حق بر وی قابض گردد

و پاک از نقش اعتقادات مستحسن و مستنکر مع توجه العزیمة و الجمعیة
و الاخلاص التام و المواظبت علی هذا الحال علی الدوام او فی
اکثر الاوقات دون فترة و لا توزع خاطر و لا تشتت عزیمة
با جزم باآنکه کمال حق تعالیٰ ذاتیست و مستوعب جمیع اوصاف
خواه حسن آن اوصاف پیدا باشد و خواه پنهان و با جزم
باآنکه هیچ عقلی و فکری و فهمی و وهمی بسر حق تعالیٰ محیط نتواند شد
بلکه او چنانست که از خود خبر داد و گفت کل یوم هو فی شان
اگر خواهد در هر صورتی از صور عالم ظاهر گردد و اگر خواهد از همه
منزه باشد و هیچ صورتی و اسمی و رسمی باوی اضافت
نتوان کرد و اگر خواهد تمام احکام و اسما و صفات بروے
صادق و محمول باشد و با این همه ذات پاک او منزه است
از هر چه لایق عظمت و جلالت او نیست نه از صفاتی که
پنهان و عیان اضافت آن با ذات پاک او کنند و اگر
کسی وجود را از مبدا تا منتهی مراتب تجلیات حضرت
حق سبحانه و تعالیٰ ملاحظه نماید و اینمعنی را علی الدوام مراعی

بصیرت ندارد و پس نه بیند در واقع مگر وجود مطلق و وجود
مقید و حقیقه وجود را در هردو یکی شناسد و اطلاق و
تقئید از نسب و اعتبارات او داند شک نیست که این
ملاحظه او را جناب ولی عنایت بخشد و ذوق تمام دهد و ازین قبیل
است ملاحظه معنی اتحاد و اتصال در عرف این طایفه
فالاتحاد هو شهود الحق الواحد المطلق الذی الکل به موجود
فیتحد به الکل من حیث کون کل شئی موجودا به معدوما
بنفسه لا من حیث ان له وجودا خاصا اتحد به فانه محال و
الاتصال هو ملاحظه العبد عینه متصلا بالوجود الاحدی بقطع
النظر عن تقئید وجوده بعینه و اسقاط اضافته الیه فیری
اتصال مدد الوجود و نفس الرحمن علیه علی الدوام بلا انقطاع
حتی یبقی موجودا به رباعی ای غیب هویت آمده پی لحرف
شناش ز دو انفاس ترا بود بران حرف اساس ز هاش آگه
ازان حرف در امید و هراس ز حرفی گفتم شکرش اگر داری
پاس ز شیخ ابوالجناب نجم الکبری قدس الله سره در رساله

فواتح الجمال میفرماید ذکری که جاریست بر نفوس حیوانات
انفاس ضروریه ایشان است زیرا که درآمدن و فرورفتن
نفس حرف ها که اشارتست بغیب هویت حق سبحانه گفته میشود
اگر خواهند و اگر نخواهند و همین حرف ها است که در
اسم مبارک الله است و الف و لام از برای تعریف است
و تشدید لام از برای مبالغه دران تعریف پس می باید که
طالب هوشمند در نسبت آگاهی بحق سبحانه برین وجه بود
که در وقت تلفظ باین حرف شریف هویت ذات حق سبحانه
و تعالی ملحوظ وی باشد و در خروج و دخول نفس واقف باشد
که در نسبت حضور مع الله فتوری واقع نشود تا برسد بدانجا
که بی تکلف نگاه داشت این نسبت همیشه حاضر دل او بود
و بتکلف نتواند که این نسبت از دل دور کند و دوام التجا
و افتقار به صفت انکسار بجناب حق سبحانه قوی ترین سببی
است در دوام این نسبت باید که همیشه از حق سبحانه بوصف
نیاز بقای این نسبت طلبد و اگر بعمر آبدی در نگاه داشت

این نسبت سعی کند هنوز حق او گذارده نشود عزیم لا یقضی منه
گویا در شان این نسبت است رباعی خوش آنکه دلت
ز ذکر پر نور شود ٭ در پرتو آن نفس تو مقهور شود ٭ اندیشه
کثرت ز میان دور شود ٭ ذاکر همه ذکر و ذکر مذکور شود ٭
بدانکه سر ذکر و ترقی در مراتب آن آنست که حقیقت مناسبت
که میان بنده و رب است در باب احکام خلقی و خواص و صفات
امکانی مغمور و محجوب شده زنده گردد و این حالت سبب قطع
تعلقات ظاهر و باطن و بی تفریغ دل از همه ارتباطات که بسبب
از ایجاد میان ایشان و سایر اشیا حاصل شده است
خواه آن را داند خواه نداند حاصل نگردد پس بر طالب سالک
واجب است که رجوع کند از انچه در انست بمفارقت صورت
کثرت بتدریج بواسطه انفراد و انقطاع تا مناسبتی ذاتی
میان او و حق تعالی حاصل شود بعد از ان توجه بحضرت
سبحانه و تعالی کند بملازمت ذکری از اذکار و ذکر چون از وجهی
کونیست و از وجهی ربانی زیرا که از روی لفظ و نطق کونی

است و از روی مدلول ربانیست بلکه رب است پس آن
برزخ باشد میان حق و خلق و بسبب وی نوعی از انواع مناسبت
حاصل آید و مشایخ طریقت قدس الله تعالی اروا حہم از جملہ
اذکار ذکر لا اله الا الله را اختیار کرده اند و حدیث نبوی چنین
وارد است که افضل الذکر لا اله الا الله و صورت این ذکر
مرکبست از نفی و اثبات و بحقیقت راه بحضرت عزت سبحانہ
باین کلمه توان برد و حجت روندگان نتیجه نسیان است و حقیقت
حجاب انتقاش صور کونیه است در دل و در ان انتقاش
نفی حق و اثبات غیر است و بحکم المعالجه بالاضداد در کلمه
توحید نفی ما سوای حق و اثبات حق سبحانه است و خلاص
از شرک خفی جز بمداومت و ملازمت بر معنی این کلمه حاصل نیاید
پس ذاکر می باید که در وقت جریان این کلمه بر زبان موافقت
میان دل و زبان نگاهدارد و در طرف نفی وجود جمیع محدثات
را بنظر فنا ملاحظه و مطالعه کنند و در طرف اثبات وجود
قدیم را جل ذکره بعین بقا مشاهده فرماید تا بواسطه تکرار این کلمه

صورت توحید در دل قرار گیرد و ذکر صفت لازم دل گردد
و در اوقات قرأت ذکر لسانی فتور و قصور بذکر دل راه
نیابد و صورت توحید که معنی ذکر است از وجه ظاهر دل
محو نشود و حقیقت آن در باطن دل ثبت گردد و حقیقت
ذکر در دل متجوهر شود و حقیقت ذکر با جوهر دل متحد شود
و ذاکر در ذکر و ذکر در مذکور فانی گردد و از کلمات
قدسیه و انفاس متبرکه حضرت خواجه است قدس الله
روحه هرچه دیده شود و شنیده شود و دانسته شود همه
غیر است و حجابست بحقیقه کلمه لا آن را نفی می باید کردن
نفی خواطر که شرط اعظم سلوک است بی تصرف عدم در وجود سالک که آن تصرف عدم اثر
و نتیجه جذبه الهی است به کمال میسر نگردد و وقوف قلبی برای
آنست تا اثر جذبه مطالعه کرده شود و آن اثر در دل قرار
گیرد و رعایت عدد در ذکر قلبی برای جمع خواطر متفرقه
است و در ذکر قلبی چون عدد از بیست و یک بگذرد و اثر
ظاهر نشود دلیل باشد بر بیحاصلی آن عمل و اثر ذکر آن بود

که در زمان نفی وجود بشریت منفی شود و در زمان اثبات
اثری از آثار تصرفات جذبات الوهیت مطالعه
افتد و وقوف زمانی که گذارنده رونده راه است
آنست که واقف احوال خود باشد که در هر زمانی صفت
و حال او چیست موجب شکر است یا موجب عذر و گفته
اند بازداشتن نفس در وقت ذکر سبب ظهور آثار لطیفه
و مفید شرح صدر و اطمینان است و یاری دهنده
است در نفی خواطر و عادت کردن بازداشت نفس
سبب وجدان حلاوت عظیمه است در ذکر و واسطه
بسیاری از فواید دیگر و حضرت خواجه قدس الله سره
در ذکر بازداشت نفس را لازم نمی شمرده اند چنانکه
رعایت عدد را لازم نمی شمرده اند و امّا رعایت
وقوف قلبی را مهم داشته اند و لازم شمرده اند زیرا که
خلاصه آنچه مقصود است از ذکر وقوف قلبی است
و از عبارات و اصطلاحات سلسله خواجگان است

قدس الله ارواحهم یاد کرد و بازگشت و نگهداشت و
یادداشت یاد کرد عبارت است از ذکر لسانی یا قلبی و بازگشت
آنست که ذاکر هر باری که بزبان دل کلمهٔ طیبه را بگوید
در عقب آن بهمان زبان بگوید که خداوندا مقصود من
توئی و رضای تو زیرا که این کلمهٔ بازگشت نفی کننده
است هر خاطری را که بیاید از نیک و بد تا ذکر او خالص
ماند و سر او از ما سوی فارغ گردد و نگهداشت مراقبه
خاطر است چنانکه در یکدم چند بار بگوید که خاطر او بیرون
نرود و مقصود ازین همه یادداشت است که مشاهده
است دوام آگاهی بحق سبحانه دائما و این ذکر خفیه است علی التحقیقه و ذکر لسانی و
ذکر قلبی بمنزلهٔ تعلیم الف و با است یا ملکه خوانا
حاصل آید و اگر معلم حاذق بود و در طالب صادق
استعداد آن بیند شاید که در قدم اول او را خواننده
گرداند و بمرتبهٔ یادداشت رساند بی زحمت تعلیم الف
با اما اغلب طالبان آنند که ایشان را بر یادداشت

دلالت کردن بیش از ذکر لسانی و ذکر قلبی بمنزلهٔ آنست
که یکی پر و بال ندارد و در تکلیف کند به پر و بام بر آ نظم ما پر
می پریم سوی فلک زانکه عرشی است اصل جوهر ما
زهره دارد حوادث طبعی که بگرد بگرد لشکر ما از رهائی
هوای سیر در روح ما از دم عشق روح پرور ما خدمت قدوة
العرفاء الکاملین و اسوة العرفاء العارفین المتوجه
الی الله بالکلیه و الداعی الیه بالانوار الجلیه
رباعی قطب الکبرا که مرشدی برحق بود چیزی
که نه حق ز قید آن لمطلق بود سطحی کرده تمام وادی
تفرقه را در لجه بحر جمع مستغرق بود مولینا
و مخدومنا سعد الملة والدین الکاشغری قدس الله
تعالی بالتماس بعضی از اجله اصحاب و اعزه احباب
کلمهٔ چند در بیان کیفیت اشتغال این عزیزان بذکر
و توجه نوشته بودند اکنون آن نوشته هم بعبارات
شریفه ایشان بر سبیل تیمن و استرشاد در قید

کتابت آورده می شود تا این رساله بان کلمات قدسیه
تمام شود و بان انفاس متبرکه مسکیته الختام گردد و هی هذه
بسم الله الرحمن الرحیم مبنای طریق مشغولی این عزیزان
آنست که میگویند هوش در دم و خلوت در انجمن معنی
هوش در دم آنست که هر نفسی که بر می آید می باید که از سر
حضور باشد و غفلت راه نیابد و طریق مشغولی آنست
که کلمه طیبه را بتمام میگویند و کیفیت گفتن آنست
که زبان را بکام می چسپانند و نفس را در درون نگاه
میدارند آن مقدار که می توانند و متوجه قلب
صنوبری می شوند که ذکر از قلب گفته شود نه از معده یعنی
میباید که اثر حرارت ذکر بدل برسد و پیش از
وصول بدل در محاذی معده و غیر آن منقطع نشود و
این توجه را هم میدارند و در عقب هر ذکر ملاحظه
این معنی را که خداوندا مقصود من توئی و رضاء تو مرعی
میدارند و این مشغولی را در جمیع احوال در رفتن و آمدن

وطعام خوردن ووضو ساختن نگاه میدارند و امری
دیگر هست که بعضی زیاده میکنند وآن آنست که یک
سر الف لا را از سر ناف اعتبار میکنند دگر سر
لا را بر پستان راست و یک سر لا را بر سر قلب صنوبری
وآله را متصل کرسی لا که بر پستان راست
واقع شده است و الا الله و محمد رسول الله را متصل
قلب اعتبار میکنند در این شکل را باین کیفیت نگاه میدارند
و بذکر مشغول بدان طریق که مذکور شد می باشند طریقه
ذکر ایشان اینست و الله اعلم طریقه توجه ایشان
آنست که دل خود را بان جناب مقدس و تعالی و تقدس
حاضر میدارند مجرد از لباس حرف و صوت عربی
و فارسی و مجرد از جمیع جهات و دل خود را از محل او که
قلب صنوبری است دور نمیدارند چه مقصود مجرد از
جمیع جهات هم آنجا ست حق تعالی در کلام مجید خود
فرموده است و نحن اقرب الیه من حبل الورید بیت

ای کمان و تیرها بر ساخته ؛ صید نزدیک و تو دور انداخته ؛ هرکه دور انداز تر او دور تر ؛ از چنین صید است او مهجور تر ؛ امّا بواسطه ضعفی که ببصیرت راست دریافت اینمعنی تمام میسر نمی شود و لیکن بتدریج اینمعنی پرتو می انداز د و چنان می شود که غیر این معنی در نظر بصیرت چیزی نمی ماند هرچند از خود خواهد که تغیر کند نتواند مانند کسی که در بحر فرو رفته است تا گردن و چشم او بغیر بحر نمی افتد و بتدریج چنان می شود که آینها در نظر او آیند و لیکن همچون آن شخص ضعیف که از دور مرئی می شود و نمی تواند که باطن آن شخص را نیک مشغول گرداند امّا اگر درین توجه که مذکور شد تعسّری باشد این معنی را بان اسم مقدس که اسم ذاتست بر دل خود تازه میکند و مراقب این معنی می باشد مانند کسی که چشم بر چیزی نداشته است و می بیند و از دیدن به تعقل نمی پردازد و الله اعلم بالصواب و حضرت

مخدومی قدس الله روحه در ذیل این کلمات قدسیه این
دو بیت مثنوی که موافق و مطابق قیل و قال این کمینه است نوشته بود
مثنوی حرف درویشان بدزدد مرد دون ؛ تا بخواند
بر سلیمی آن فسون ؛ کار مردان روشنی و گرمی است ؛
کار دونان حیله و بی شرمی است ؛ رباعی جامی که
نه مرد خانقاه است و نه دیر ؛ نی باخبر از دو قست نه آگاه
ز سیر ؛ هم فاتحه هم خاتمه اش جمله توئی ؛ فافتح بالخیر
رب واختم بالخیر ؛

تم الکتاب بعون الملک الوهاب